

اطلاعیه شماره ۴ کمیته مرکزی سازمان
در دفاع از دستگیر شده گان اول مه سقز

در صفحه ۵

به "صبح" چگونه می توان نزدیک شد؟

تقی روزبه

شش تن از امضاء کنندگان اولیه فراخوان رفراندوم با انتشار اطلاعیه ای، با عنوان "صبح نزدیک است"، ضمن ارزیابی خود از عملکرد فراخوان نامبرده ضرورت پایان فازگفتمان، و ورود به فاز سازماندهی برای ایجاد یک اپوزیسیون گسترده را مطرح ساخته اند که جای بسی چون و چرا دارد.

بقیه در صفحه ۶

جنبش زنان با کدام نیرو؟



لاله حسین پور ص ۸

در باره انتقادات آقای محمد اعظمی
از کنگره دهم راه کارگر

شهاب برهان قسمت آخر ص ۱۵

میزگرد پیرامون مصوبات کنگره دهم سازمان

یاور اعتماد

بخش نخست

در صفحه ۱۹

مارکس و انگلس و مسئله دموکراسی

= قسمت آخر =

نوشته: د. دوتن ترجمه: ح. ریاحی

در صفحه ۲۲

جبهه واحد کارگری حلقه مقدم سازمانیابی کارگران

حشمت محسنی

اکنون این یک ارزیابی به باور عمومی تبدیل شده است که جنبش کارگری در شرایط دشوار و در بی حقوقی کامل دارد مبارزه می کند. شکلگیری این وضعیت تنها به علت تعرض لجام گسیخته رژیم اسلامی به هست و نیست کارگران نیست بلکه یکی دیگر از عواملی که این موقعیت را نهادی می کند فقدان تشکل توده ای کارگری است که موقعیت تدافعی آنان را هر دم به سمت شکننده تر شدن سوق می دهد.

بقیه در صفحه ۲

بیانیه جمعی از فعالین سوسیالیست جنبش کارگری در دفاع
از استقلال طبقاتی کارگران

شوراهای اسلامی کار باید منحل شوند

مدتی است که مقامات شوراهای اسلامی کار به منادیان استقلال تشکل های کارگری از دولت و کارفرمایان تبدیل شده اند. روزی نیست که این یا آن "مقام کارگری" به شکوه و شکایت از وضع نا بسامان تشکل های کارگری ننشینند و به انتقاد از "دخالت های نابجای وزارت کار" در امور تشکلهای کارگری نپردازد. محافلی از این مقامات حتی پا از این فراتر گذاشته و با طرح ضرورت "ایجاد همگرایی بین تشکلهای کارگری" به پخش دانه زهرآگین بر سر راه فعالین راستین جنبش کارگری برخاسته اند.

بقیه در صفحه ۱۴

امپریالیسم و دولت

چرا مک دونالد نیازمند مک دونالد داگلاس است؟

نوشته: پل داماتو

ترجمه: فرهاد سیدلو



در صفحه ۹

اتحادیه‌چی‌های زیر دست در درون جنبش کارگری چنان سنگین است که وزن گروه‌بندی‌های سیاسی در برابر آنها سخت ناچیز است. از این رو فاعل فراخوانی برای تشکیل جبهه واحد کارگری را در همه زمان‌ها و شرایط به کمونیست‌ها محدود کردن نفهمیدن گوهر این طرح است.

ما باید روح این تجربه را به کار بندیم نه این که از آن الگوبرداری کنیم. حتی اگر این حرف و این پیش‌شرط از طرف لنین طرح شده باشد، ما نباید این حرف لنین را یک حرف فراتاریخی و برای همه دوره‌ها و همه عصرها تلقی کنیم. لنین تلاش می‌کرد که به یک مشکل در یک شرایط خاص پاسخ دهد نه این که یک رهنمود عمومی برای همه لحظه‌های مبارزه طبقاتی ارائه دهد. ما باید روح و جوهر این طرح را که از دل تجربه و مبارزه کارگری بالیده است با شرایط مشخص جنبش کارگری‌مان انطباق دهیم و آن را بومی کنیم. کاربست خلاق این طرح است که می‌تواند بیش از هر چیز به دغدغه و طرح لنین وفادار بماند نه تکرار آیه‌ها و نص‌های کمینترن و حتی خود لنین.

جبهه واحد کارگری اتحادی است از گرایش‌های کارگری. در این جا سر قفلی یا متولی خاصی وجود ندارد. خود اتحاد گرایش‌ها و به میدان آمدن نیروی کارگری اصل است. در این اتحاد وجود رهبران فرهمند یا سرداران بی لشکر اصل نیست بلکه همکاری، اتحاد، وحدت همه بخش‌های طبقه و مبارزه مشترک آنها علیه رژیم سیاسی حاکم و طبقه سرمایه‌دار بنیان آن را تشکیل می‌دهد. توجه به این وجه از مساله مخصوصاً در شرایط کشور ما که با یک رژیم هار مواجه‌ایم، کمونیست‌ها، چپ‌ها و کارگران پیشرو در دوره سرکوب سال‌های 60 و 67 درو شده‌اند بسیار حائز اهمیت است و ما را از برخورد فرمالیستی و قالبی در طرح مساله دور می‌سازد. از این رو تشکیل جبهه واحد کارگری بدون توجه دقیق به این مساله، بدون درک شرایط مشخص نیروها و گرایش‌ها هم اکنون موجود در میان جنبش کارگری امری اگر نه ناممکن اما سخت دشوار به نظر می‌رسد. توجه به همکاری و اتحاد بخش‌ها و گرایش‌های مختلف کارگری ابتدا نباید به معنای این فهمیده شود که کمونیست‌ها و چپ‌ها در پیوند با این مساله نقش و کارکرد خاصی ندارند. کمونیست‌ها بنا به تعریف، به یک اعتبار با این خصلت و ویژگی مشخص می‌شوند که از منافع "کل طبقه" دفاع می‌کنند و جبهه واحد کارگری به یک اعتبار و تنها به یک اعتبار محکی است در شناسایی کمونیست‌ها از فرقه‌گرایان که منافع خاص خود را بر منافع عام طبقه مرجع می‌دانند. عدم همکاری یک گرایش کارگری با گرایش دیگر الزاماً و ضرورتاً فرقه‌گرایی نیست اما تقدم منافع ویژه و ایدئولوژیک بخشی از طبقه بر کل طبقه ضرورتاً و ذاتاً فرقه‌گرایی است. کمونیست‌ها و چپ‌ها به درجه‌ای که از اصل تأمین منافع کل طبقه دفاع می‌کنند به درجه‌ای که پیگیری و سخت‌کوشی در راستای اهداف فوق از خود نشان می‌دهند به قول گرامشی قدم به قدم عناصر و لوازم هژمونی خود را تعبیه می‌کنند.

ملزومات و شرایط موفقیت جبهه واحد کارگری

ضرورت همکاری و اتحاد در قبال طرح تعدیل اقتصادی، مبارزه علیه بی حقوقی کارگران، و مبارزه علیه نهادهای شبه کارگری رژیم اسلامی آیا به معنای این است که نیروها و گرایش‌های مختلف درون جنبش کارگری در مقابل یکدیگر سکوت پیشه کنند و مرزهای هویت خود را به نفع کار جمعی مخدوش سازند!

پاسخ این سؤال قطعاً منفی است. اتحاد گرایش‌ها تا آنجا و تا آن لحظه ضروری است که هویت هیچ جریان‌ی زیر گرفته نشود و حق انتقاد و روشن کردن مرزهای هویت هر جریان‌ی تحت هیچ شرایطی نادیده گرفته نشود. اگر اتحاد گرایش‌های اصلی است تخطی‌ناپذیر و ضروری، بنابراین نباید حق یکی از این گرایش‌ها - هر گرایشی باشد - در این اتحاد آسیب و یا مورد فراموشی قرار گیرد. بنابراین شکوفا شدن بحث‌ها و ترسیم خط‌مشی‌های مختلف نه تنها در تضعیف امر اتحاد گرایش‌ها

جبهه واحد کارگری حلقه مقدم

باز هم همه می‌دانند که در ایران جنبش کارگری در برابر این وضعیت زانو نزده است و با تمام قوا تلاش کرده از خود مقاومت نشان دهد. اما حفره هولناکی در مبارزه کارگران وجود دارد که این مبارزات را ناموثر و تا حدود زیادی بی نتیجه کرده است. این حفره هولناک همانا عدم پیوند مبارزات و مفصل‌بندی بخش‌های مختلف جنبش کارگری است. هم اکنون ما شاهد مبارزات معلمان بدون پیوند با پرستاران یا بدون اتحاد با کارگران بخش‌های صنعتی هستیم. بدون فایز آمدن بر این حفره جنبش کارگری نمی‌تواند جلوی پیشروی رژیم اسلامی و سیاست هار تعدیل اقتصادی را سد نماید. یکی از گام‌هایی که می‌تواند به سهم خود به این هدت خدمت کند تشکیل جبهه واحد کارگری است.

من در این مقاله تلاش می‌کنم ابتدا جبهه واحد کارگری را تعریف کنم و وظایف و اهداف آن را بر شمارم. سپس سعی می‌کنم ملزومات و شرایطی که می‌تواند موفقیت آنرا تضمین کند طرح کنم. در ادامه به برخی روایت‌های که به نوعی بد فهمی از جبهه واحد کارگری است اشاره کنم و در آخر به امکانات شکل‌گیری آن در ایران می‌پردازم و ضرورت و مطلوب بودن آن را بیان کنم.

تعریف، وظایف و اهداف جبهه واحد کارگری

جبهه واحد کارگری یکی از نهادهای کارگری است که از دل تجربه و زندگی عینی جنبش کارگری بالیده است. جبهه واحد کارگری در این یا آن شرایط در این یا آن کشور وظایف متعدد و متنوعی اما هدف واحدی را پیگیری و دنبال کرده است. نگاهی به بیان کار و تجربه کارکردی جبهه واحد کارگری نشان می‌دهد که گاهی مبارزه برای خواست‌های پایه‌ای کارگران در دستور قرار داشته است و وظیفه دفاع مشترک طبقه در مقابل تعرض سرمایه‌داران مد نظر بوده است. گاهی جبهه واحد کارگری سازماندهی تعرض کارگران علیه سرمایه‌داران را در برابر خود نهاده است. به عبارت دیگر جبهه واحد کارگری گاهی پیرامون مطالبات حداقل طبقه مبارزه کرده است گاهی حول خواست‌های انتقانی و حداکثر رزمیده است. جبهه واحد کارگری ظرفی است منعطف که می‌تواند در حوزه‌های متفاوت، در اشکال و درجات متنوع اتحاد و همکاری بین بخش‌های مختلف جنبش کارگری را در دستور کار خود قرار دهد.

جوهر و درون‌مایه جبهه واحد کارگری برخلاف آن چیزی که در کمینترن به تصویب رسید "فراخوان کمونیست‌ها" به دیگران برای همکاری در درون جنبش کارگری نیست بلکه قسمت دوم آن یعنی همکاری و اتحاد گرایش‌های مختلف جنبش کارگری گوهر و مبنای آن را تشکیل می‌دهد. در تزه‌های کمینترن آمده بود "تاکتیک جبهه واحد صرفاً ابتکاری است که به واسطه آن کمونیست‌ها به همه کارگران متعلق به احزاب و گروه‌های دیگر و همه کارگران غیر حزبی پیشنهاد می‌کنند که به یکدیگر بپیوندند و به مبارزه مشترک برای دفاع از منافع آنی و ابتدایی طبقه کارگر علیه بورژوازی دست بزنند. هر عملی، حتی به خاطر کسب جزئی‌ترین خواست‌های روزمره، می‌تواند به آگاهی انقلابی و آموزش انقلابی منجر شود."

"فراخوانی کمونیست‌ها" به نظرم یکی از شرایط ثابت و پایدار برای تشکیل جبهه واحد کارگری نیست و ضرورتی ندارد همیشه از طرف کمونیست‌ها فراخوان صادر و اعلام شود. گاهی اوقات بر اثر سرکوب نمی‌توان رد پای مشهودی از کمونیست‌ها با نام و نشان در جنبش کارگری سراغ گرفت. گاهی اوقات وجود فرقه‌گرایی بیمارگونه باعث آن می‌شود که کمونیست‌ها به گروه‌های کوچکی تبدیل شوند که تنها سر یکدیگر را می‌تراشند. گاهی اوقات وزن سندیکالیست‌ها یا

جبهه واحد کارگری حلقه مقدم

وسيله مدافعان‌اش و از طرف ديگر توسط دشمنان خود. مدافعان جنبش کارگری با سياست جذب کارگران به فرقه سياسی خود و با شقه شقه کردن کارگران هوادار در مقابل کارگران هوادار گروه‌های ديگر عملاً و در پاره‌ای مواقع به لحاظ نظری به وحدت طبقه آسیب و ضربه وارد کرده‌اند. از طرف ديگر رژيم اسلامی به مدت طولانی با تفکيک کارگران مسلمان از غير مسلمان با سازماندهی نهادهای ايدئولوژیک نظير خانه کارگر، شوراهای اسلامی، انجمن‌های اسلامی همین فرقه‌گرایی را با منطق مشابه و با هدف ديگر دنبال و تعقيب کرده است.

طرح جبهه واحد کارگری با اینکه منافع همه گرايشات را مد نظر قرار می‌دهد، در عين حال منافع کل طبقه را تامين می‌کند و می‌تواند جنبش کارگری را از اين وضع فلاکت بار تا حدودی خارج سازد با انواع توجیحات و سفسطه‌ها مواجه است. بگذرید به برخی از اين دلایل امتناع تشکيل اين طرح نگاهی بيافکنيم.

رابطه احزاب چپ با جنبش کارگری

یکی از درک‌های رایج که ناظر و معطوف به جبهه واحد کارگری است با اين ویژگی مشخص می‌شود که آن را ظرف و مکانی می‌داند برای تامين هژمونی حزب کمونیست برتوده طبقه کارگر، افشای ناپیگیری گرايشات راست و انحرافی و احراز شایستگی از طريق مبارزه قاطع و پیگیر در جهت منافع طبقه کارگر. اين روایت از جبهه واحد کارگری آن را میدان، عرصه و فضای می‌بیند که در آن کمونیست‌ها می‌توانند در رقابت با احزاب سازشکار، راست یا آنارشيسست برتری خود را به توده‌های کارگر نشان دهند. اين روایت نه تنها از تعدد گرايشات هراسی ندارد بلکه آن را موهبتی می‌داند که به سهم خود می‌تواند برتری و سرکردگی کمونیست‌ها را بهتر نهادینه کند. در اين روایت همکاری و اتحاد گرايشات برای عقب راندن تعرض سرمایه انکار نمی‌شود اما نسبت به تامين هژمونی کمونیست‌ها در میان توده طبقه نقش فرعی ایفا می‌کند. رابطه احزاب چپ با جبهه واحد کارگری در اين روایت رابطه هدف- وسيله است. در اين روایت حزب هدف است و تاکتيک جبهه واحد کارگری وسيله و در خدمت آن. روایت افراطي اين درک از جبهه واحد کارگری را می‌توان نزد تروتسکی مشاهده کرد که سياست جبهه واحد کارگری را در جانی که احزاب کمونیست بسیار ضعيفاند یا اين که در میان طبقه نفوذ بلامنازعی دارند منتفی می‌داند. تروتسکی می‌گوید "سياست جبهه واحد در کشورهایی که احزاب کمونیست بسیار ضعيفاند (بریتانیا یا بلژیک) یا آنکه کاملاً در طبقه کارگر مسلمانند (بلغارستان) نباید به کار گرفته شود." تردیدی نیست در شرایط معینی امر تشکيل حزب بر جسته می‌شود و از طريق جبهه واحد کارگری می‌توان در دستیابی به اين هدف و مضمونی و واقعی کردن پایه اجتماعی حزب بهره‌برداری کرد. اما تحت هیچ شرایطی مخصوصاً در شرایط کنونی از مبارزه کارگران کشور ما نباید به خود جبهه واحد کارگری نگاه ابزاری و یک‌طرفه در پیوند با سازمانیابی حزبی داشت.

جبهه واحد کارگری يك تاکتيک عمومی یا مربوط به شرایط خاص

یکی از روایت‌های انحرافی در باره جبهه واحد کارگری اين است که به بهانه تحليل مشخص از شرایط مشخص، به لحظه خاصی که ایده جبهه واحد کارگری شکل گرفته تاکید می‌کند و با کاربرد عمومی آن به مخالفت می‌ورزد. در اين روایت تاکتيک جبهه واحد کارگری به خاطر عملکرد آن در يك شرایط خاص در اوائل سال‌های 20 قرن بیستم که خصلت " تدافعی" داشته فقط و فقط برای همان لحظه و با همان مشخصات را به رسمیت می‌شناسد. بر طبق اين روایت کمینترن "سياست جبهه واحد کارگری را در شرایط تهاجم سرمایه‌داری برای به عقب راندن جنبش کارگری

قرار ندارد بلکه یک ضابطه و اصل تردیدناپذیر برای وحدت گرايشات کارگری محسوب می‌شود.

اما یکی از دیدگاه‌هایی که می‌تواند به تکوین جبهه واحد کارگری آسیب بزند روحیه سکتاریستی و ضدیت با وحدت است. اگر اتحاد گرايشات به معنای مخدوش شدن مرزهای هویت گرايشات می‌تواند به سهم خود بر ایده اتحاد کارگران ضربه زند، گرايش مقابل روحیه سکتاریستی است که به سهم خود مانع بالیدن جبهه واحد کارگری گردد. در روایت سکتاریستی به درستی بر تفاوت درون جنبش کارگری انگشت گذاشته می‌شود و با آمیزش مرزهای گرايشات کارگری مخالفت می‌ورزد. اين دیدگاه در اين اصل درست آن قدر اغراق می‌کند که هیچ وجه مشترکی در هیچ حوزه‌ای، در هیچ مرحله از مبارزه با گرايشات ديگر در خود سراغ ندارد و ديگران را شایسته همکاری و اتحاد نمی‌داند. سکتاریسم در جنبش ما چهره و سیماي مشخصی دارد که با شقه شقه کردن کارگران بیلان به شدت مخربی از خود به جای گذاشته است. فرقه گرايی به طور عام منافع فرقه و گروه خود را بر منافع کل کارگران مقدم می‌داند. فرقه‌گرایان کارگران را بر مدار ايدئولوژی معینی سازمان می‌دهند و در میان طبقه به دنبال حواریان و هواداران می‌گردند؛ فرقه‌گرایان مدام مرزهای ايدئولوژیک خود را با ديگران پر رنگ‌تر می‌سازند و به درجه‌ای که آن‌ها در اين امر از خود پیگیری نشان می‌دهند به وحدت طبقه آسیب بیش‌تری می‌رسانند و شکاف درون آن را هر چه بازتر و گشادتر می‌نمایند.

در شرایط کنونی اما فرقه‌گرایی با اين سیما و چهره در درون جنبش کارگری زیاد مطرح نیست. آنچه که خطر فرقه‌گرایی را در شرایط کنونی بر جسته می‌کند اشکال و چهره‌های جدیدی از آن با توجیحات و به بهانه‌های تازه است. یکی از مشخصات فرقه‌گرایی در شرایط جدید اين است که به جای جستجوی نقاط اشتراک بر پيش شرط‌های خاص و علامت مشخصه خاصی از نگاه خود تاکید می‌کند. بيش از اهداف مشترک بر روش‌های خاص خود تاکید دارد. توجه به شیوه‌ها و راه‌کارها چنان برجسته می‌شود که به اصل و پرنسپ تبدیل می‌گردد. و نقاط اشتراک در رسیدن به اهداف در سایه قرار می‌گیرد. منوط کردن همکاری گرايشات به اين مساله که اول باید موجودیت تشکيل خود را بیان کنیم سپس به نهادهای رسمی اعلام کنیم یا همکاری با گرايشات را فقط و فقط در پائين منوط کنیم به جای استقبال از هر حد و هر شکلی از دفاع از منافع کارگران؛ در عمل به نوعی تن زدن از همکاری با گرايشات ديگر جنبش کارگری می‌انجامد. تردیدی نیست که معیار اصلی، جهت اصلی و راستای همکاری باید در اعماق و در سمت به میدان آوردن خود کارگران در راستای منافع تاریخی آن باشد. اما هر گرايشی در درون طبقه ضرورتاً دارای انگیزه، توان، منافع و با اين هدف دست به مبارزه نمی‌زند. اين علامت مشخصه راديکال‌ترین و پیگیرترین بخش طبقه که همیشه لایه نازکی را تشکيل می‌دهد محسوب می‌شود.

به علاوه ما در دوره "وفور نیرو" نیستیم، از یاد نبريم که همه عوامل علیه جنبش کارگری عمل می‌کند بنابراین گرد آوری نیرو و یک گام عملی جنبش کارگری از ده‌ها دوجین سياست راديکال بر روی کاغذ برتری دارد.

از اين رو برای تکوین جبهه واحد کارگری باید از هر دو آسیب دوری کنیم و به نحو آگاهانه‌ای تلاش کنیم هر شکلی از اين انحرافات را چه از طريق نادیده گرفتن مرزهای هویت هر گرايش و چه با معیارهای سکتاریستی چوب لای اتحاد گرايشات کارگری می‌گذرد به طور صورانه و روشنگرانه برخورد نمایيم. تجربه جنبش کارگری کشور ما نشان می‌دهد که ما فقط از سرکوب هار رژيم اسلامی رنج نمی‌بريم بلکه علاوه بر آن از ندانم‌کاری، خامی مدافعان جنبش کارگری نیز در عذاب هستيم. تجربه جنبش کارگری کشور ما تا کنون از دو سو در معرض تضعیف و پراکندگی قرار گرفته است. از یک سو به

جبهه واحد کارگری حلقه مقدم

در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته، یعنی برای کشورهای مطرح کرد که در آنها بخش سازمان‌یافته طبقه کارگر بین دو حزب، یک حزب انقلابی و یک حزب رفرمیست تقسیم شده بود. علاوه بر این، احزاب سوسیال دموکرات در مقایسه با احزاب کمونیست نوپا، روی توده وسیع‌تری از کارگران نفوذ داشتند. همچنین چشم‌انداز یک اعتلای انقلابی و انقلاب سوسیالیستی در آینده‌ای نزدیک منتفی شده بود... این تاکتیک برای این شرایط مشخص و نه برای هر شرایطی صرف نظر از مشخصات آن طرح ریزی شده بود.

در نقد این روایت از جبهه واحد احتیاجی نیست به تجربه جنبش کارگری مراجعه کنیم تا نشان دهیم که این طرح فقط در شرایط "تهاجم سرمایه داری برای عقب راندن جنبش کارگری" به کار نرفته بلکه در دوره‌ها و لحظه‌های مختلف از توازن قوا می‌تواند به کار گرفته شود. یا این طرح ناظر به "کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته" نیست بلکه می‌تواند برای جنبش کارگری کشورهای عقب مانده نیز صدق کند. به علاوه از وزن گرایش‌های سیاسی معینی در درون جنبش کارگری نیز استنتاج نشده است. اگر به جوهر و درون پایه اصلی این طرح که همانا اتحاد گرایش‌های مختلف جنبش کارگری در برابر سرمایه و دولت حامی است مراجعه کنیم، اگر حتی به شرایط مشخص جنبش کارگری کشورمان با دقت نظر کنیم به راحتی می‌توانیم انطباق این طرح را با این مرحله از مختصات و نیازهای جنبش کارگری را ملاحظه کنیم. اگر کسی چشمی برای دیدن و گوشه‌ای برای شنیدن داشته باشد می‌تواند خیلی آسان مشاهده کند که جنبش کارگری نه برای بهبود شرایط خود بلکه برای جلوگیری از بدتر شدن موقعیت خود دارد مبارزه می‌کند. حتی اگر روایت بالا در پیوند با جبهه کارگری را صائب بدانیم شرایط مشخص جنبش کارگری کشور ما یکی از مساعدترین و کلاسیک‌ترین شرایط برای تکوین جبهه واحد کارگری محسوب می‌شود. بنابراین برای پاسخ به این دیدگاه در پیوند با جبهه واحد کارگری نباید از مختصات ساختاری جامعه ایران حرکت کرد بلکه تصادفاً از طریق به جلو آوردن مفروضات و داده‌های آن می‌توان ابطال این روایت را نشان داد.

وجه مشخصه شرایطی که جنبش کارگری در آن دست به مبارزه می‌زند کدام است؟ اولین وجه مشخصه این شرایط تعرض لجام گسیخته به سطح معیشت کارگران از طریق اجرای طرح تعدیل اقتصادی است. حمله در قلمرو قانونی به حقوق پایه‌ای کارگران دومین وجه مشخصه این وضعیت است که شرایط توازن منفی به ضرر کارگران را نهادی می‌کند. سومین وجه مشخصه جنبش کارگری فقدان تشکلهای توده‌ای است که عامل موثری در پیشروی رژیم اسلامی به هست و نیست کارگران ایفا می‌کند. چهارمین وجه مشخصه وجود نهادهای کارگری رژیم است که نه تنها مانع تکوین اراده مستقل کارگران محسوب می‌شود بلکه با برخورد فعال خود تا کنون نقش مخربی در عقب راندن جنبش کارگری ایفاء کرده است. آیا یکی از همین شرایط ضرورت همکاری همه و مطلقاً همه کارگران را در برابر این تهاجم لجام گسیخته مورد تاکید قرار نمی‌دهد؟

جبهه واحد کارگری مکانی برای سازش طبقاتی

روایت انحرافی دیگری که از جبهه واحد کارگری وجود دارد این است که آن را عرصه نه اتحاد گرایش‌های مختلف جنبش کارگری در مقابل بورژوازی بلکه سازش گرایش کمونیستی با گرایش‌های خرده بورژوازی و بورژوازی می‌فهمد حتی بدتر از آن این طرح را دعوت گرایش‌های بورژوازی برای سازماندهی نفوذشان بر توده طبقه در اعماق تلقی می‌کند. این روایت جبهه واحد کارگری را "نشان‌دهنده انحطاط کامل پوپولیسم در دست شستن از سازماندهی مستقل پرولتاریا" می‌داند تبلیغ این ایده را "روی آوری" خرده بورژوازی که اگر تا دیروز نمی‌خواست با طرح شعارها و اهداف مستقل طبقه کارگر در میان توده‌های خلق "شکاف" بیندازد امروز از مارکسیسم

ادعائی خود حتی در پراتیک میان توده‌های طبقه کارگر نیز دست می‌شویید تا راه متحدین همیشگی‌اش، یعنی سازمان‌ها و احزاب آشکارا بورژوازی و خرده بورژوازی را به میان طبقه کارگر هموار سازد."

در این روایت از جبهه واحد کارگری اتحاد گرایش‌های کارگری به معنای ادغام گرایش‌های فهمیده می‌شود. در این روایت تحت هیچ شرایطی نمی‌توان با حفظ هویت خود با گرایش‌های دیگر بر سر موضوع یا موضوعاتی اتحاد عمل مبارزاتی داشت. در این روایت مرزهای هویت یک گرایش با گرایش دیگر به طور کامل و مطلق است و نقطه تماسی در هیچ عرصه‌ای بین دو گرایش کارگری وجود ندارد. در این روایت ایدئولوژی نقطه عزیمت و در عین حال نهایت رابطه با طبقه است و توده طبقه می‌تواند تنها برمدار آن سازماندهی گردد. در این روایت فرقه‌گرایی به معنای تقدم منافع فرقه بر منافع طبقه نیست بلکه در این است که "در پراتیک توده‌ای‌اش کاملاً از ایدئولوژی دست می‌شویید." البته تصویری که مدافعان این روایت از طبقه دارند صخره یک پارچه‌ای است که هیچ تخلخل و شکافی در میان آنان وجود ندارد. طبقه کارگر از شکاف رشته‌های ملی، جنسی رنج نمی‌برد بلکه یک مفهوم کلی است که کاملاً بی‌تعیین است. آسیب و خسارتی که این نوع دیدگاه‌ها و روایت‌ها تا کنون بر پیر جنبش کارگری وارد کرده است با هیچ تمهید و چارچونی نمی‌توان جبران کرد.

ضرورت سازماندهی جبهه واحد کارگری

ایده جبهه واحد کارگری ایده‌ای است مطلوب و تدبیری است علیه فرقه‌گرایی در درون جنبش کارگری. این طرح می‌تواند به سهم خود در خدمت سازمانیابی طبقه قرار گیرد و در حل یکی از ضعف‌های بزرگ پیکار طبقاتی در ایران کمک کند. این طرح معادل تشکل توده‌ای طبقه نیست اما می‌تواند در خدمت آن قرار گیرد.

ایده جبهه واحد کارگری تنها ایده‌ای مطلوب نیست بلکه علاوه بر آن ایده‌ای است که در محدوده امکانات جنبش کارگری ممکن است و می‌تواند با تمهیداتی آن را از عرصه طرح به قلمرو عمل در آورد. امکانات جنبش کارگری کدامند که می‌تواند این طرح را از قوه به فعل در آورد، نگاهی به شرایط عینی جنبش کارگری نشان می‌دهد که ما با نهادهایی مواجه‌ایم که می‌توان آنها را تشکلهای "سازمانده" یا نهادهایی که از حق تشکل دفاع می‌کنند نام گذاری کرد. این نهادها از بهترین ابزار و مصالح برخوردارند و می‌توانند در شکل‌دهی جبهه واحد کارگری نقش ایفا کنند. اتحاد و همکاری این نهادها فقط به نفع کل جنبش کارگری نیست بلکه علاوه بر آن به طور ویژه می‌تواند در خدمت هر یک از نهادها به طور جداگانه هم قرار دارد.

جبهه واحد کارگری در شرایط کنونی جنبش کارگری می‌تواند از طریق هم‌گرایی، همکاری و اتحاد عمل سازمانگران، فعالان و مدافعان تشکل مستقل کارگری شکل بگیرد. این اتحاد بین کارگران آگاه و کسانی که دل در گرو به میدان آمدن جنبش کارگری دارند می‌تواند حلقه مقدم سازمانیابی سراسری کارگران در ایران محسوب شود. این اتحاد بین عاملان مشخص که در جنبش کارگری ایران دارای سیما و گرایش معینی هستند می‌تواند در خدمت اهداف متعددی قرار گیرد.

اما مبنای اتحاد گرایش‌ها چه می‌تواند باشد؟ به نظر می‌رسد پیرامون مسایل متعددی گرایش‌های مختلف جنبش کارگری بتواند با هم همکاری کنند. یک نگاه عینی به جنبش کارگری نشان می‌دهد دفاع از تشکل مستقل و سراسری کارگری می‌تواند مبنای حداقل و کف همکاری بین این نهادها قرار گیرد، اما نوع تشکل نمی‌تواند پایه اتحاد این گرایش‌ها باشد؛ چرا که روش و منش دموکراتیک ایجاب می‌کند یک ایده و طرح از سازمانیابی کارگران را بر گرایش‌های دیگر تحمیل نکنیم و بگذاریم در این حوزه تعدد نظر وجود داشته باشد. سقف همکاری بین گرایش‌ها در این مرحله از رشد جنبش می‌تواند مبارزه علیه تعدیل اقتصادی و مرزبندی با نهادهای کارگری دولتی نظیر خانه کارگر، شوراهای اسلامی، انجمن اسلامی باشد. در پیوند با این

جبهه واحد کارگری حلقه مقدم

اطلاعیه شماره ۴

کمیته مرکزی سازمان کارگران انقلابی ایران - راه کارگر

سازمان ما با تلاش بیمانندی از اعلام موجودیت
" کمیته دفاع از حقوق دستگیر شدگان اول ماه
مه" در ایران، پشتیبانی می نماید!

کارگران، زنان، معلمان، حقوقدانان، نویسندگان،
دانشگاهیان و دیگر گروه های اجتماعی آزادیخواه ایران:

سخنگویان و هیئت اجرایی کمیته دفاع از حقوق دستگیر
شدگان اول ماه مه سقز در ایران:

خبر اعلام موجودیت شمایان، در امر دفاع از فعالان کارگری
سقز اقدام همه جانبه شما برای لغو فوری احکام کلیه
محکومان اول ماه مه سقز، در کنار امضاء موسسین این
حرکت که دربر گیرنده تمامی گرایشات موجود فعالان
کارگری در داخل کشور است، شوق و شغف بیمانندی را در
ما نیروی وسیع پشتیبانان تان در این سوی مرزها آفرید.

ما از امروز و به تاسی از کار بزرگی که شما ها در ایجاد
این چتر گسترده دفاعی و اعتراضی آغاز کرده اید،
همانگونه که پیشتر با صدور اطلاعیه های خود، این احکام
ناعدالانه 14 سال زندان و سه سال تبعید را در برابر افکار
عمومی بشریت مترقی، افشاء کردیم. حال با توان بر مراتب
بیشتری در این پیکار، خود را در کنار سخنگویان و اعضاء
هیئت اجرایی شما حس می کنیم.

ما با تمام نیرو برای تدارک گسترده مجموعه اقدامات
سیاسی، حقوقی به همراه دیگر گروهها و فعالان سازمان ها
و احزاب سوسیالیست و ترقیخواه، سازماندهی
کارزار گسترده دفاع از مبارزات مطالباتی شما را در
لغو احکام غیر قانونی شعبه یکم دادگاه سقز را بگوش همه
آزاد اندیشان جهان خواهیم رساند.

در این کار و در این پیکار، ما را در کنار خود بیابید.
بار دیگر آغاز چنین هماهنگی پر شماری را در سیر مبارزات
طبقه ای امروز ایران به شما دریا دلان تبریک می گوئیم
و برای لغو این احکام فعالان سقز به همراه شما در پهنه
پیکار جهانی از هیچ تلاشی باز نمی مانیم.

جمعه 25 آذر 1384 برابر 16 دسامبر 2005

مساله برای شروع کار می توان با مبنای حداقل شروع کرد و در
طی راه آن را گسترش داد. البته بدیهی است این موضوعی
است که باید اراده خود این نهادها آن را تعیین کند و تحت هیچ
شرایطی قواعد کار دموکراتیک نیز زیر گرفته نشود. قیام مآبی،
اتوریت گرای، رئیس بازی آفت های خطرناکی هستند که این نیاز
جنبش کارگری را می توانند در نطفه خفه سازند و شرایط
مساعد اتحاد گرایشات را بسوزانند. مثلا در کمیته پیگیری هم
مدافعان شورا وجود دارند و هم مدافعان اتحادیه، اما کمیته
هماهنگی به تشکل ضد سرمایه داری یا اتحاد کمیته های
کارگری به کمیته کارخانه اعتقاد دارند. تحمیل تشکل ویژه هر
یک از این نهادها به دیگری یا قرارداد آن به عنوان شرط
همکاری یک روش و منش غیر دموکراتیک است و به ضرر جنبش
کارگری تمام می شود. بنابراین همه این نهادها می توانند
پیامون خواست تشکل مستقل کارگری به راحتی با هم
همکاری کنند و در عین حال از خواست نهاد دیگر حمایت کند و
صد البته هر نهادی می تواند از آن روایت ویژه خود را تبلیغ کند.
من در این جا از درستی و اصولی بودن تشکلی حرف نزنم و از
برخورد ارزشی به یک نهاد خاص اجتناب کردم چرا که در باره
شرایط اتحاد و همکاری دارم صحبت می کنم. این مساله بحثی
جداست که باید در جایگاه خود به آن پرداخت.

هم اکنون در جنبش کارگری نهادهایی نظیر کمیته هماهنگی،
کمیته پیگیری، سندیکای اتوبوس رانی، اتحاد کمیته های
کارگری، اتحاد بیکاران ... شکل گرفته است. آیا همکاری بین
این نهادها نافی فلسفه وجودی هر یک از آنهاست؟ آیا کمیته
هماهنگی که طرفدار یک تشکل ضد سرمایه داری است یا
اتحاد سراسری بیکاران که خواهان سازماندهی بیکاران است
به خاطر همکاری در جبهه واحد کارگری باید هدف مورد نظر
خود را تحت الشعاع آن قرار دهند. پاسخ این سئوالات قطعاً
منفی است. کمیته هماهنگی یا پیگیری در عین حال که
هدف های خاص خود را می توانند تعقیب کنند به طور موازی و
هم زمان می توانند با تشکل های مدافع دیگر جنبش کارگری در
سطح و پایه ای دیگر با آنها همکاری کنند.

این دو سطح از فعالیت هیچ تناقضی با هم ندارند و در راستای
هم قرار دارند. تصادفاً به درجه ای که هر یک از این سطوح
فعالیت مضمونی و واقعی شود امر پیشروی در سطح دیگر را
آسان تر می سازد. مثلاً اتحاد گرایشات موجود اگر بتواند رژیم
اسلامی را در حد معینی به عقب نشینی وادارد و حق تشکل
به تا حدی بر رژیم تحمیل شود، هواداران تشکل ضد
سرمایه داری بهتر می توانند به اهداف خود دست یابند. ضرورت
اتحاد بین بخش های مختلف جنبش کارگری صرفاً از عقلانیت و
عقل سلیم بر نمی خیزد بلکه علاوه بر آن منطق زندگی عملی
نیز آن را ایجاب می کند. تنها فرقه گرایان مادرزاد هستند که به
این ضرورت پاسخ منفی می دهند و فرقه گرایی را به اشکال
جدید باز تولید می کنند.

هم اکنون جنبش کارگری کشور ما دارد از یک گردونه
سریالانی عبور می کند امکان دارد جنبش کارگری با موقعیت
مساله سازمانیابی توده های کارگران را پشت سر گذارد و بر
عکس آن این احتمال هم وجود دارد که در این هدف شکست
بخورد. از ایده اتحاد گرایشات مختلف کارگری باید تصور روشنی
داشته باشیم. این ایده اگر بدون موانع هم شکل بگیرد و به
فرض هم شکل بگیرد یک دنیا کار هنوز برای سازمانیابی
کارگران باقی می ماند که باید در باره مراحل و لحظه های مهم
آن فکر کرد و با عقل جمعی برای حل آن معضلات به اندیشه
نشست. مثلاً رابطه اتحاد گرایشات با تشکل توده ای چگونه
تنظیم می شود؟ رابطه بین این تشکل های توده ای چه
می شود؟ وظیفه چپ ها کدام است...

یکی از عواملی که می تواند در پیروزی کارگران نقش معینی
ایفا کند احساس مسئولیت، درایت و فداکاری همین فعالان و
تشکل های موجود مدافع کارگران است. نگذاریم فرقه گرایی یک
بار دیگر ما را در دستیابی به اهدافمان با شکست مواجه
سازد.

به "صبح" چگونه می توان



درداخل کشور جایگاه ومنزلت سیاسی یک سال پیش خود را نیزندارند،تاچه رسد به آن که ازفراگیرشدن"گفتمان رفراندوم" وورود آن بفازجدیدی سخن به میان آید.ازسوی دیگر این اطلاعیه درشرایطی صادرمی شود که نشست غیرعلنی "جمهوری خواهان شرمگین" و سلطنت طلبان در برلین و اخیرا برگزاری کنگره بروکسل توسط "کمیته های رفراندوم" معلوم کرد که این پروژه صرفنظرآزاین که نیت طراحان اولیه آن چه بوده باشد،همان گونه که بعضا توسط منتقدین مطرح می شد،درعمل چیزی جز تعبیه اسب تروائی برای ائتلاف سلطنت طلبان و قدرت هات حامی آن ها با طیفی ازنیروهای مدعی جمهوری خواهی،و پارگیری از برخی عناصر و یا نیروهای روشنفکر و سابقا وابسته به چپ،برای موجه جلوه دادن این گونه ائتلاف ها نبوده است. حضور کارگردانانی چون داریوش همایون، شاهین فاطمی ودلالانی چون آهی وروستا و پیام دهندگانی چون نیلوفر بیضائی ... درکنگره بروکسل اثبات کننده واقعیت فوق است. سکان داری سلطنت طلبان وپوشش دادن رادیوهای متعلق به آن ها به این نشست،چنان عیان بود که حتی آقایانی چون حسین باقرزاده و جمشید طاهری پور... که خود ازمره فعال ترین عناصر جوش دهنده اتحاد سلطنت طلبان وغیرسلطنت طلبان بوده اند، ترجیح دادند که برخلاف نشست برلین و برای اجتناب ازرسوائی بیشتر ازحضورمستقیم خود درنشست بروکسل اجتناب ورزند. والبته با این هدف که میادا به مهره های کاملا سوخته و بی خاصیتی تبدیل شوند که به رسالت هموارسازی و جاده صاف کنی آنان درتحقق بخشیدن به این پروژه لطمه بیشتری وارد شود.

سواد ادعاهای واهی ی هم چون ورود رفراندوم به فازجدید ووجود جنبش فراگیری که گویا حالادیکر وقت آن رسیده که سازمان دهی شود، بیانیه حاوی پیش فرض ها و احکام دیگری است که برخلاف ادعای امضاء کنندگان آن نمی تواند نسبتی با مفهوم واقعی دموکراسی وشرایط پایه ای شکل گیری آن داشته باشد. دراین جا بطور تلگرافی به نقد چندگونه ازاین احکام و پیش فرض ها پرداخته می شود:

۱-اولین درس بزرگ مبارزه ضداستبدادی-دمکراتیک یکصدسال گذشت و ازجمله انقلاب بهمن آن است که معلوم شده هرمبارزه علیه استبداد بخودی خود معادل دموکراسی نیست. چرا که بسته باین که منافع، ماهیت و ترکیب نیروهای جبهه ضداستبدادی چه باشد،حتی می توان ازموضوع مافوق ارتجاعی هم با استبداد حاکم به مقابله پرداخت. بنابراین سقوط یک استبداد فی نفسه معادل "طلوع سحر"نیست. شاید هم ممکن است مقدمه فرود شب تیره تری باشد. برای آن که مبارزه ضداستبدادی برآستی به دموکراسی و حاکمیت اراده آزاد مردم فراروید،نیازمندطرح مطالباتی برآستی دموکراتیک ومبتنی برجنبشی دموکراتیک و پرورش یافتن توده ها درکوران چنین کارزاری است. تا که دموکراسی یعنی حاکمیت مردم بوسیله مردم و برای مردم صورت واقعی بخود بگیرد. وگرنه طلسم گذرازاستبدادی به استبداددیگر ولو آن که کسانی بکوشند برای خام کردن مردم روکش دموکراسی به آن بکشند. هم چنان دست و پایمان را به زنجیر خواهد کرد.بررسی این مبارزات ضداستبدادی نشان می دهد که پاشنه آشیل و آسیب پذیرهمه این جنبش ها(چه مشروطیت و چه ملی شدن نفت و چه انقلاب بهمن ...) قبل ازهرچیز درنحوه آرایش صفوف اردوی مدعیان دموکراسی قرار داشته و شکست و ناکامی آن ازطریق دشمنان درونی دموکراسی صورت گرفته است. یعنی به نوعی ازصف آرائی ضداستبدادی که درآن دشمنان دوست نمای دموکراسی دست بالا را پیدا کرده و رهبری و هدایت آن را بدست گرفته اند. به یک اعتبار می توان گفت که برای حرکت بسمت دموکراسی و بیرون آمدن ازچرخه معیوب و لعنتی فوق،نحوه مبارزه علیه استبداد وآرایش صفوفی که برای آن صورت می گیرد،ازخود سرنگونی استبداد هم مهم تر است.اگر دست یابی به هدف دموکراسی درپی سرنگونی استبداد،با نحوه آرایش قبل ازسرنگونی پیوند تنگاتنگی دارد،باید دید چه بینشی مانع برقراری چنین پیوندی می شود؟ عوامل متعددی وجود دارند،اما بی تردید یاخته اصلی این بینش را که هم چون

درکل می توان گفت که ادعای فوق نه سنخیتی با سرگذشت فراخوان مذکوردارد ونه با واقعیت هائی که درجامعه می گذرد،و نه حامل ره یافتی برای رهائی ازفضای خفقان آورکنونی است. واین همه نشان می دهد که متأسفانه آن ها هیچ درسی ازتحولات و تجربیات یک سال گذشته وآن چه که دررابطه فراخوان گذشت به عمل نیاورده اند. آن ها به بهانه ایجاد یک اپوزیسیون رنگارنگ و سلطه یک گفتمان اختراعی،با دادن شعارحداقلی و درزگرفتن مطالبات هم اکنون موجود،سودای مبارزه برای "دمکراسی" را درسرمدی پروراندند. با ریختن اپوزیسیون دریک توبیره،اگر هم چیزی حاصل شود بی تردید آن چیزدمکراسی نخواهد بود. والبته بازنمائی کالای قاچاقی که درزیرایتیکت دموکراسی حمل می شود، ازوظایف مهم مدافعان دموکراسی بشمار می رود.

ظاهرا آن چه که آن ها را به یاد انتشاراین اطلاعیه انداخته همانا فرارسیدن سالگرد فراخوان و نیزتحرکاتی است که اخیرا درخارج ازکشور با سکنداری سلطنت طلبان حول آن صورت می گیرد.

بیانیه که ادعای موفقیت وفراگیرشدن گفتمان رفراندوم را دارد و برای آن یک جنبش فرضی و فراگیرهم قائل می شود، درشرایطی صادرمی گردد که حتی خود این امضا کنندگان درموقعیت یکسال گذشته خود نیستند. درآن هنگام پایه واقعی این فراخوان که به آن اهمیتی بیش ازاطلاعیه های معمول می داد،تشکل دانشجویی تحکیم وحدت بود که اکنون عناصرامضاء کننده آن بیرون ازآن مجموعه قرارگرفته و بعضا هم مقیم خارج کشورشده اند و به قلم زنی و سیاست ورزی درخارج ازکشور و ازجمله درسایت های اصلاح طلبان خارج کشورمشغول شده اند.آن ها ظاهرا به این باوررسیده اند که با اقامت درخارج وبهره گیری ازفضا و امکانات آن روحی تازه درکالبد نیمه جان "فراخوان" بدمند. یکی دیگرازان امضاء کنندگان-محسن سازگارا- که زمانی ادعا می کرد با 500 نفرکادروادار فراخوان می توان عرصه سیاست را فتح کرد،اکنون به عنوان کارشناس سیاسی اوضاع ایران ومحقق دریکی از مؤسسه های آمریکائی مشغول خدمت است.علاوه برآن درمقایسه با سال گذشته،تحکیم وحدت نیزبه میزان زیادی وزن مخصوص سابق خود را ازدست داده ودرکل شاهد آنیم که جنبش دانشجویی با پوست اندازی و برآمد جدید و با نیروها و کاراکترجدیدی،تدریجا وارد میدان فعالیت می شود.که می توان گوشه ای ازآن را درمراسم خودجوشی که به مناسب بزرگداشت 16 آذرماهسال دربرابردانشکده فنی برگزارشد مشاهده کرد.مراسمی که درآن طرح مطالبات کیفی تا نوبتی چون مبارزه علیه نظام سرمایه داری و ضرورت پیوند جنبش دانشجویی با جنبش ها و اعتراضات کارگران و معلمان و زنان و... و با شعارهائی چون برابری و آزادی سیمای جدیدی به خود می گیرد. باین ترتیب ملاحظه می شود که حتی صادرکنندگان وپشتیبانان اصلی این فراخوان

به "صبح" چگونه می توان

هنوز است مورد غفلت اطلاعاتی نویسان قرار می گیرد. آنان بی اعتنا به پیام مزبور، هم چنان از مبارزه صرف سیاسی و منجمد ساختن سایر مطالبات صحبت کرده و عملاً از مزدحقوق بگیران و جنبش زنان و زحمتکشان می خواهند که بقیه مطالبات خود را فعلاً "در حالت تعلیق نگهدارند" تا در نوبت بعدی پس از حصول دمکراسی-زمان مناسب برای طرح آن ها فرابرسد. ولی غافل از آن که با در نظر گرفتن همان تجربه اصلاح طلبان دوم خرداد، با سیاست انجماد مطالبات، نه مردم را می توان بروی صحنه عمل سیاسی کشاند و در نتیجه به حاکمیت استبداد پایان داد و نه اساساً بدون طرح این مطالبات و حضور مردم در صحنه سیاسی، دمکراسی حاصل خواهد شد. مردم با ترکیب هم زمان مطالباتشان وجود خارجی دارند. بدون آن یا "مردمی" خواهیم داشت سرسپرده و مقلد (مانند خمینی عزیزم بگو تا خون بریزم) و یا آن که باید در انتظار ورود دست غیبی و امدادهای خارجی باشیم.

رو بهم رفته امضاء کنندگان اطلاعیه، حامل بینشی هستند که مطابق آن وقتی سخن از مبارزه ضد استبدادی-دموکراتیک به میان می آید، دونکته اصلی فراموش شان می شود. اول آن که در واقعیت عینی مبارزه ضد استبدادی از مطالبات ضد سرمایه داری و بطور خاص از سیاست های اقتصادی نئولیبرالیستی (آن هم در خشن ترین وجه خود) جدا نیست. بنابراین مبارزه علیه استبداد و مطالبات اقتصادی و اجتماعی در پیوند تنگاتنگ با یکدیگر قرار دارند و تجرید و انتزاع آن ها توسط این دسته از روشنفکران و سپس تلاش برای تحمیل آن ها بر واقعیت های مبارزه طبقاتی-سیاسی جز تضعیف جنبش ضد استبدادی-دموکراتیک حاصلی ندارد. علاوه بر آن دمکراسی-اذهان به حاکمیت مردم-فقط طرح چند مطالبه زیبا و اذهان به آن ها در حرف نیست. بلکه مهم تر از آن بکارگیری آن گونه ملزومات و اقدامات عملی است که از همین امروز راه دست یابی به حق حاکمیت را برای مردم و تحقق پذیری خود حکومتی آنان هموار کند. از همین رو تکیه بر مردم و جنبش های آنان و تلاش برای ارتقای خودآگاهی آن ها، بعنوان مهم ترین منبع اقتدار برای درهم کوبیدن دژهای استبداد بسود دمکراسی، ضرورتی حیاتی است. از این رو بر رسمیت شناختن این جنبش ها و مطالبات آن ها مهم ترین منبع رهایی بخش و شاخص اصلی تنظیم مناسبات سیاسی جریانات گوناگون اجتماعی و سیاسی با یکدیگر است. نباید حتی یک لحظه هم فراموش کنیم، که دولت استبدادی جمهوری اسلامی هم مثل هر حکومتی تکیه گاهش در میان طبقات و منافع طبقاتی معین قرار دارد و لاجرم حامل سیاست های معین اقتصادی و سیاسی است. مبارزه مردم علیه استبداد-استبدادی که در قالب یک کارفرمای سیاسی و اقتصادی بنام دولت، کنترل سهم بس بزرگی از تولید ناخالص و حمایت از بخش خصوصی و مناسبات حاکم را بعهده دارد، بدون مبارزه علیه این سیاست های اقتصادی و اجتماعی معنای واقعی ندارد. علاوه بر مبارزه علیه شکل استبدادی نظام، مبارزه با همین محتوای ضددموکراتیک استبداد است که پایه اصلی تاکتیک ها و اقدامات دمکرات های واقعی و نسبت آن ها با نیروهای دیگر را تشکیل می دهد. روشن فکران مدعی دمکراسی که با دورزدن این واقعیت ها به اختراع گفتمانی مغایر با آن می پردازند و بدتر از آن درصددند تا گفتمان واحدی را به همه طبقات و اقشار اجتماعی تسری دهند، بهتر است بجای دورزدن مطالبات مردم اعماق و نگاه به قدرت ها و نیروهای غیرمردمی، به نیروی تاریخ ساز آنان باور داشته و برای تغییر شرایط بخود آن ها مراجعه کنند. آری بهتر است مبارزات آن ها را بر رسمیت بشناسیم و آستین هایمان را برای تقویت و بالندگی آن ها بالا بزنیم.

27.09.84-05.12.18

طلسمی ما را محکوم به تکرار اشتباهات گذشته می کند، باید درایده "همه باهم" دانست. ایده ای که منبع نیرومندی و اقتدار را در یکی شدن و حذف تمایزات نیروها و جریانات اجتماعی دارای منافع متفاوت و متضاد جستجو می کند. و این همان یاخته جان سختی است که بازتولید کننده استبداد نوین و به شکست کشاندن مبارزات و جنبش های ضد استبدادی و دمکراتیک مردم ما در یک صد سال گذشته بوده است. متأسفانه نویسندگان اطلاعیه، در یک واگشت قهقرائی-حتی در مقایسه با سخنان و برخی نوشته های پیشین خود "خواهان به تعلیق در آوردن تمایزات ایدئولوژیک و معرفت شناسانه و دیدگاه های چپ و راست اقتصادی تا حصول موفقیت جنبش دمکراسی خواهی" شده اند. خواست و بینشی که البته همه امان باگوش و پوست امان با عواقب ناگوار مسلط شدن آن بر جنبش ضد استبدادی تحت عنوان "بحث بعد از پیروزی" توسط "مسحور شدگان سحر خمینی" آشنایم. و دلیل رویکرد سلطنت طلبان به آن هم تحت عنوان "هم اکنون فقط اتحاد" نباید بر کسی پوشیده باشد. با این همه به نظرمی رسد رهایی از طلسم لعنتی فوق و عقیم کردن یاخته ای که متأسفانه در شرایط تشدید استیصال و سرکوب توسط استبداد حاکم فرصت و زمینه رشد و تکثیر بیشتری می یابد، هم چنان با دشواری های بزرگی همراه است.

2- اطلاعیه در فرزند دیگری مدعی می شود که در فضای سیاسی ایران فقط دو گفتمان و دو صف وجود دارد: صف رژیم و مخالفان آن. گرچه این اظهار نظر از جهتی با نیت خیر، یعنی نفی ادعای اصلاح طلبانی که هم چنان مدعی دو گانه بودن حاکمیت و امکان اصلاح پذیری آن هستند صورت گرفته است. اما به این بهانه یک دست کردن صفوف جنبش و اپوزیسیون، هم غیر واقعی است و هم متضمن خطر برای دمکراسی. غیر واقعی است چون نگاهی به صحنه سیاست اجتماعی نشان می دهد که در این عرصه ما با دو گفتمان و دو صف مواجهیم نه یک صف. صفی که با شعار پیوند نان و آزادی و تجزیه ناپذیر بودن این دو و با ترکیب هم زمان مبارزه سیاسی علیه استبداد، با چیزی نه کم اهمیت تر از آن یعنی با محتوای اقتصادی و اجتماعی استبداد مذکور و بر پایه دامن زدن به شکل گیری یک جنبش پر دامنه حول آن متمایز می شود. وصفی که با تأکید بر مبارزه صرف سیاسی و بیانگه به حمایت افشار و طبقات دارا و یا قدرت های بزرگ امپریالیستی هم راه است. صفی که در درون خود می تواند هم دربرگیرنده سلطنت طلبان و هم حتی جمهوری خواهان باشد (که دولت آمریکا هم با چنین جمهوری خواهانی مسأله ای ندارد).

از این رو وظیفه مدافعین راستین دمکراسی نه فقط انکار چنین تمایزات و پاشیدن خاک برای محو چنین تمایزاتی نیست، بلکه شفاف کردن هر چه بیشتر تمایزات اصلی و صفوف مرتبط به آن است. بدون روشن شدن چنین تمایزی جنبش ضد استبدادی فقط می تواند بسوی مسلخ خود روانه شود.

3- اطلاعیه اگرچه هم به شکست اصلاح طلبان و هم خطرات و پی آمدهای ناشی از بر سر کار آمدن دولت احمدی نژاد اشاره می کند، اما متأسفانه فاقد جمع بندی درستی از رویدادهای فوق است. اصلاح طلبان شکست خوردند از جمله باین دلیل مهم که با اجرای سیاست های خانه خراب کن اقتصادی و با توسعه دامنه فقر و شکاف های طبقاتی فاصله بین مردم و خود را بعداً رساندند. در نتیجه مردم آن ها را تنها گذاشتند تا در انزوای خود به خدمات بی شائبه اشان برای نظام ادامه دهند. و احمدی نژاد -بعنوان کارگزار مورد توجه ولی فقیه- از جمله به این دلیل توانست رقبای خود را آچمز کرده و براحتی بر آنان بتازد که با شیبی تمام بر شعار تأمین عدالت و نان انگشت گذاشت. با وجود این دیده می شود که پژواک گسترده پیام انتخابات نهم ریاست جمهوری-پیوند ناگسستنی نان و آزادی که باطل السحر نظام اسلامی بشمار می رود-هنوز که

جنبش زنان با کدام نیرو؟

لاله حسین پور

بود، اما، اولاً رسیدن به آن نیز بدون داشتن یک نیروی مؤثر امکان پذیر نیست، ثانیاً ترمز در این حوزه، زنان را برابر با مردانی می کند که جز فرهنگ زور و سلطه و سرکوب، چیز دیگری نمی شناسند. برابری حقوقی با مردان به شرطی که درجا نزنند و متوقف نشود، تنها می تواند گامی در جهت تغییر ساختار مردسالارانه باشد، اما واضح است که تغییر بنیادی این ساختار، نیاز به جامعه ای دارد که در آن انسان ها در تمامی عرصه های اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی برابر به حساب آیند. جامعه ای که در آن، نه مردان حکومت می کنند و نه زنان. در این جامعه انسان ها به طور مساوی سرنوشت خود را تعیین می کنند.

جنبش زنان باید آگاه باشد که خود نیز متأثر از یک ساختار به شدت پدر-مردسالارانه است و در چهار چوب یک جامعه سرکوب گر و نا عادلانه شکل گرفته است. در چنین جامعه ای برابری به معنای برابری با خصائل و مفاهیم حاکم بر اجتماع است. برابری با خصوصیات خشونت طلبانه و مبتنی بر سرکوب، رقابت طلبانه و مردسالارانه حاکم بر جامعه. برابری حقوق زنان و مردان بر بستر یک نابرابری عظیم. بر چنین بستری، زنان برابر با مردانی می شوند که در طول تاریخ با تکیه بر زور و چپاول، طبقات را به وجود آوردند، تبعیض را جاری ساختند و مفاهیمی را پایه گذاری کردند که تنها با نابودی آن می توان از گام برداشتن به سوی یک برابری واقعی بین زنان و مردان سخن گفت.

جنبش رهایی بخش زنان، یعنی جنبش مبارزه با سرکوب گری، مبارزه با خشونت، مبارزه با طبقات، تبعیض و نابرابری. جنبش مبارزه با سرسپردگی و اسارت. و برای پیش برد چنین مبارزه ای مسلماً نیروی شماری از زنان کفایت نمی کند. این مبارزه به نیروی اکثریت زنان و هم راهی آنان نیاز دارد. زنانی که در این ساختار، جز سرکوب، ستم، فقر و تحقیر، چیز دیگری نصیب شان نمی شود.

جنبش زنان باید بداند که به کدام سو می رود و برای رسیدن به هدف، باید نیروی خود را بازشناسد و خود را بیاراید، آن گاه می تواند گام به گام، بدون عجله و هیاهو و با نقشه و برنامه به پیش

ر



جنبش زنان بسیار آرام به پیش می رود. آرام، آهسته و بطنی. شمرده و با طمأنینه، آن چنان سنجیده و آگاهانه قدم بر می دارد که گویی تمام دره های میان راه را می شناسد. راهی پر از دره های عمیق و پر هیبت. از هیجان و غوغا سالاری اثری نیست. نمی خواهد قدمی کج بردارد، به اطراف خود نیز به ندرت می نگرند، می خواهد صاف و سالم به مقصد برسد. آیا نمی خواهد هزینه ای بپردازد؟ چرا، هر قدمی که برمی دارد، جوهره ای گران بها دارد که برای آن می پردازد. از جان و هستی خود مایه می گذارد. صداقت و صراحتی زنانه را با خود حمل می کند و به همین واسطه توان و کارایی خود و هرچه در چنته دارد را به معرض دیدگان عامه قرار می دهد.

این ها که برشمردم، همه نقاط قوت و جنبه های مثبت جنبش زنان واقعا موجود در کشورمان است. اما، مشکل کجاست؟ جنبش مبارزه برای رهایی زنان در ایران، ساختار ندارد. آرایشی به خود نمی دهد. روی سطح حرکت می کند و آن هم در محدوده معینی. به اعماق کاری ندارد. پراکنده است و "رهبر" ندارد. (هرچند که بسیار خوب است، به جای مفهوم رهبر از فعالین جنبش زنان نام ببریم. رهبر نیز از آن مفاهیمی است که باید جای گاه آن در جنبش های انقلابی ایران روشن گردد.)

جنبش زنان نیروی پایه ای خود را نمی شناسد و روی آن سرمایه گذاری نمی کند. به جنبش های موجود در اعماق بی اعتناست و خود را با جنبش دمکراسی موجود در ایران هم راه، هم هدف و یک سان می پندارد و تا به آن جا پیش می رود که گاه خود را با جنبش اصلاحات مترادف می سازد و حتی از اصلاح طلبان حکومتی انتظاراتی دارد و وقتی پاسخ خود را نمی یابد به جنبش فراندم دل می بندد.

جنبش زنان بدون گردآوری نیروی واقعی خود، قدرت ابراز وجود نخواهد داشت و تنها به روشن فکران معدودی محدود خواهد ماند که از طریق اینترنت، صدای خود را به گوش تنی چند می رسانند.

اما، جنبشی که در دهه اخیر ابراز وجود کرده، پتانسیل آن را دارد که درجا نزنند و به جلو بروند، اما برای این کار باید بستر حرکت خود را نورانی کرده تا راه خود را گم نکنند. جنبش زنان برای این کار به نیروی زیادی نیاز دارد، به نیروی اکثریت زنان ایران. به زنانی نیاز دارد که یا هنوز کلمه فمینیسم به گوششان نخورده و یا اینکه تصویری نادرست از آن دارند، زنانی که یا شبانه روز به کار بیرون از خانه و در خانه مشغولند و یا حتی سواد خواندن و نوشتن ندارند. زنانی که هنوز اینترنت را نمی شناسند و یا اصلاً توان خریدن کامپیوتر را ندارند. این اکثریت زنان ایران هستند که نیروی پایه ای جنبش رهایی از چنگال تبعیض و نابرابری را تشکیل می دهند. جنبش زنان بدون این نیروی پایه ای قدرتی نخواهد داشت و جز از طریق هم راهی با مبارزات اقشار مختلف زنان، همانند پرستاران، معلمان، دانشجویان، کارگران و غیره، نمی تواند توجه آنان را به حقانیت مبارزات خود جلب نماید. جنبش زنان تنها با شنیدن صدای این نیروها می تواند فریاد خود را به گوش آنان برساند.

چانه زدن در بالا، و حتی تعویض برخی قوانین به نفع حقوق زنان، صددرصد از زمره اولین گام ها در مسیر رهایی خواهد

امپریالیسم و دولت: چرا مک دونالد نیازمند مک دونالد داگلاس است؟

نوشته: پل داماتو (Paul D'Amato)

ترجمه: فرهاد سیدلو

دو نقطه نظر موازی از جهانی شدن در جنبش عدالت طلبی جهانی وجود دارد، که اغلب شانه به شانه می پذیرفته می شوند. یک نقطه نظر این است که پیوستگی اقتصاد جهانی، دنیایی را پدید آورده است که به طور فزاینده ای تحت تسلط شرکت های فراملی (TNCs) بدون دولت قرار می گیرد، و این که هم راه با پیش روی جهانی سازی در مسیر بی توقف خویش، دولت ها به طور فزاینده ای بی قدرت، اگر نه زائد، می گردند.¹ نقطه نظر دیگر این است که جهانی سازی جهت گیری اقتصادی بزرگترین قدرت های جهانی - برجسته ترین نمونه های آن ایالات متحده، اتحادیه ی اروپا، و ژاپن - است که در پی گشودن بازارهای کالا و سرمایه گذاری در سراسر جهان به نمایندگی از طرف شرکت های چند ملیتی خانگی خودشان هستند. این دو دیدگاه متناقض اند. هر اندازه که تمایل اول را تا استنتاج منطقی اش پی بگیریم، به همان میزان دیدگاه دوم از رده خارج می شود.

مخالفت با ایده ی اول به عنوان گرایش موجود در سرمایه داری، دشوار است. تجارت جهانی به شکلی تکان دهنده در طی چند دهه ی قبل رشد کرده است. در حالی که صادرات جهانی در 1985 تنها 1.6 تریلیون دلار بود، در 1998 به 5.4 تریلیون دلار رسید. سرمایه گذاری مستقیم خارجی (FDI) از 209 میلیون دلار در 1990 به 1118 تریلیون دلار در ده سال بعد افزایش یافت (بیش تر آن بیان گریبلیدن شرکت های دچار مشکل در فراسوی مرزهای ملی است). در 1998 هر روز رقم سنگین 1.5 تریلیون دلار ارز دست به دست می گشت.² سرمایه گذاری و تجارت جهانی تحت سلطه 6300 شرکت فراملی با حدود 690000 شعبه ی خارجی است. 100 تا شرکت رده اول، به استثنای کمپانی دولتی نفت ونزویلا، در کشورهای پیش رفته ی اقتصادی - ایالات متحده، ژاپن، و اروپا - قرار دارند. آن ها 6 میلیون نفر را در سراسر جهان در استخدام دارند، دارایی هایی بالغ بر 2 تریلیون دلار و فروش خارجی به همین میزان.³

از اوایل دهه ی 1980 در میان بیش تر دولت های جهان گرایش به سوی سیاست های نولیبرالی - خصوصی سازی خدمات و شرکت های دولتی، حذف مقررات بازارها، کاهش موانع تجاری، منته کردن خدمات اجتماعی و آزادی مقررات مالی و سرمایه گذاری - به تضعیف مقررات دولتی و تقویت توانایی شرکت های فراملی برای نفوذ و تسلط بر بازارهای جهانی انجامیده است.

این تحلیل هر اندازه هم که مجاب کننده باشد، یک جانبه است. تسلط شرکت ها جای مبارزه بین دولت ها برای برقراری تسلط را نگرفته است. شرکت های فراملی نمی توانند دولت ها را از بازی کردن نقشی که در گذشته برای سرمایه ایفا می کردند - تضمین کننده ی نظم در خانه و قدرت در خارج - معاف کنند.

ایالات متحده نه تنها بزرگ ترین قدرت نظامی جهان است، آگاهانه هدف دائمی کردن حوزه ی اقتدار، و افزایش وزن اقتصادی خود در اقتصاد جهانی را تعقیب می کند. این تنها حفظ یک تسلط برجای مانده از گذشته نیست که با پیش روی جهانی سازی پزمرده خواهد شد. برعکس جهانی سازی نمی تواند بدون درک اهمیت امپریالیسم - رقابت بین دولت های قدرت مند درک شود.

سرمایه داری و دولت- ملت

انقلابی روس لنین در سال 1913 در بحثی در باره ی ستم ملی به دو گرایش در سرمایه داری اشاره کرد: از یک طرف "بیداری حیات ملی ... و پیدایش دولت ملت ها" و از طرف دیگر "توسعه و رشد تناوب تعامل بین المللی" و "فروپیزی مرزهای ملی".⁴

این دو گرایش متناقض - به سوی بین المللی شدن سرمایه داری، پیوستگی کامل تر، و وابستگی درونی از یک طرف، و به سوی رشد و تحکیم دولت های ملی از طرف دیگر - جنبه های ثابت سرمایه داری در سراسر تاریخ آن بوده اند. تعادل بین این دو گرایش، و روشی که این تناقض خود را می نمایند، تغییر کرده است. اما تناقض باقی است، حتی امروزه، در قلب سرمایه داری جهانی.

دولت ملت مدرن به عنوان وسیله ی ایجاد یک بازار متحد و منحصر به فرد برای تسهیل تجارت ضروری بود. اما دولت در عین حال برای تأمین زیرساخت های ضروری، و بعضی اوقات تأمین منابع سرمایه، که برای

عمل و رقابت کارآمد سرمایه داران ملی ضروری است، از نقش حیاتی برخوردار بود.

اما دولت به عنوان یک نهاد بوروکراتیک، عمل کرد اساسی تر دیگری هم دارد. لنین با نقل قول از انگلس، جوهر دولت را به عنوان "تشکیلاتی از مردان مسلح، زندان ها و غیره" تعریف می کند. به کوتاه سخن، ابزاری برای نگهداری حاکمیت اقلیت بر اکثریت تحت استثمار.

همان طور که سرمایه داری مرزهای دولت- ملت را در می نوردد، کارکرد نظامی قهری دولت بعدی جدید می یابد - که عبارت است از حمایت (و پیش برد) منافع سرمایه داران یک کشور در برابر سرمایه داران کشورهای دیگر. با تکامل سرمایه داری، نقش دولت، ابعاد بوروکراسی دولتی، و قدرت ابزار قهری افزایش می یابد.

لنین بزودی این مفهوم را در پرتو سقوط جهانی به کشتار توده ای جنگ جهانی اول تنقیح کرد. او استدلال نمود که سرمایه داری به مرحله ی جدیدی رسیده است - امپریالیسم - مبارزه بین "قدرت های بزرگ" برای تسلط جهانی. ویژگی مرکزی امپریالیسم رقابت بین قدرت های بزرگ بود - که رقابت اقتصادی شان به درگیری نظامی انجامید.

انقلابی دیگر روس، لئون تروتسکی به این ترتیب موضوع را بیان کرده است:

نیروهای تولیدی که سرمایه داری رشد داده است از محدوده های ملت و دولت فراتر رفته اند. دولت ملی، شکل سیاسی کنونی، بیش از حد برای بهره کشی از این نیروهای تولیدی محدود است. بنابراین گرایش طبیعی سیستم اقتصادی ما، تلاش در شکستن مرزهای ملی است. تمام جهان، زمین و دریا، سطح زمین و درون آن، یک کارگاه اقتصادی است، که اجزای مختلف آن به طور غیرقابل تفکیکی با یک دیگر مربوط شده اند. این کار به وسیله ی سرمایه داری انجام شد. اما در انجام آن دولت های سرمایه داری به مبارزه برای تنظیم یک سیستم اقتصادی جهان شمول بر حسب منافع سود بورژوازی هر کشور سوق داده شدند...

اما روشی که دولت ها برای حل این مسئله ی امپریالیسم پیش نهاد می کنند از طریق هم کاری هوشمندانه ی سازماندهی شده ی همه ی تولیدکنندگان بشری نیست، بل که از طریق تصاحب سیستم اقتصادی جهان به وسیله ی طبقه ی سرمایه دار کشور پیروز است؛ این که کدام کشور به وسیله ی این جنگ از یک قدرت بزرگ به یک قدرت جهانی تبدیل می شود.⁵

یک هم عصر دیگر لنین، نیکلای بوخارین، تأکید کرد که تناقض بین جهانی سازی سرمایه داری و دولت ملت، در حال ایجاد تلفیقی بین دولت و سرمایه است. همان طور که شرکت ها پیش از پیش عظیم و متمرکز می شوند، به پیوند با دولت، و ایجاد آنچه که او "تراست های سرمایه داری دولتی" نامید گرایش می یابند. این گرایش با افزایش جهانی سازی سیستم شتاب یافت، در حالی که هر دولت کنترل خود بر یک حوزه ی ملی خاص را به کار می برد تا منابع سرمایه ای لازم برای توسعه، حفاظت و پیش بردن صنایع خود در خانه و خارج را از نظر نظامی تأمین کند. جنگ به این روند پیوند بین دولت و سرمایه شتاب بخشید، چرا که دولت ها منابع خود را برای جنگ به صف می کردند.

تمایل بوخارین این بود که این گرایش را به عنوان یک واقعیت نهایی بپذیرد. او به درستی حرکت به سوی سرمایه داری دولتی در اقتصاد جهانی در آن زمان را تشخیص داده بود. روند در دهه ی 1930 به اوج خود رسید، در حالی که در برابر دولت کاملاً ملی روسیه، در غرب کنترل دولتی مستقل اقتصاد برای آن برای تولیدات جنگی (بازترین جلوه ی آن آلمان نازی) قد برافراشت، و به دنبال آن عقب گرد عمومی قدرت های سردمدار در پشت دیوارهای تعرفه های سنگین.

دوره ی پس از جنگ

پیروزمندان جنگ دوم جهانی یک ترتیب اقتصادی پس از جنگ را به مرحله ی اجرا درآوردند که هم تجارت و هم دخالت دولتی به درجات متفاوت در اقتصاد را تشویق می کرد. مانند بریتانیا در قرن نوزدهم، ایالات متحده به عنوان بزرگترین مرکز قدرت جهان ظاهر شد، که بیش از نیمی از تولید جهانی را به خود اختصاص می داد. این کشور نیز مانند سلف خود امپراتوری بریتانیا، تجارت آزاد را در بوق خود می دمید، چون آن را بهترین سیاست برای تأمین نفوذ سرمایه ی آمریکایی بر بازار جهانی می پنداشت.

اما دخالت دولت اکنون به عنوان وسیله ای برای بازرگانی بحران، افزایش سطوح اشتغال، و رشد توسعه ی اقتصادی تقدیس می شد. در ایالات متحده دخالت دولت شکل کینزی نظامی - هزینه های انبوه نظامی - را به خود گرفت.

در حقیقت این "اقتصاد اسلحه ی دائمی" بود که رشد طولانی پس از جنگ را رقم زد. دوره ی پس از جنگ هم چنین یک شکوفایی دولت های تازه استقلال یافته را به خود دید که پس از دهه ها تسلط استعماری در پی رشد اقتصادی بودند. بسیاری از آنان، کوچک و تکامل

نیافته، به اتحاد شوروی به عنوان الگویی برای توسعه می نگریستند. همان طور که نگاهش Pete Binns است:

"هرچه طبقه ی سرمایه دار محلی ضعیف تر بود، فشار برای جذب و تمرکز منابع زیرساختی ی خود دولت شدیدتر بود." اما این گرایش به سمت دخالت دولت بر اساس یک تعهد به سوسیالیسم (که اشتباهها با مالکیت دولتی یکسان شمرده می شد) قرار نداشت. تنها بیان این حقیقت بود که دولت های کمتر توسعه یافته - بسیاری از آنها ناتوان در جذب سرمایه گذاری خارجی - خود را در تنظیم منابع ضروری سرمایه برای رقابت با تجارت جهانی بدون دخالت مستقیم دولتی ناتوان می دیدند. Binns می نویسد که " حرکت یکسانی به سمت دولتی سازی در این دوره ، چه در دولت های تحت اداره ی چپ (مثلا در الجزایر و مصر) یا راست (در برزیل یا آرژانتین) وجود داشت. این وضعیت با اقتصاد جهانی در دوره ی طولانی رونق آن به شکلی آشکار و قطعی جور بود. این استراتژی در دوره ی رونق اقتصاد جهانی به نظر ممکن می رسید.

ویژگی امپریالیسم در دوره ی پس از جنگ تغییر کرد، اما جوهره ی آن بر جای ماند. به جای دنیایی تقسیم شده به وسیله ی چند مرکز از قدرت های جهانی - بریتانیا، آلمان، و ایالات متحده - رقابت امپریالیستی شکل جنگ سرد تسلیحاتی بین ایالات متحده و اتحاد شوروی را به خود گرفت. حضور تسلیحات هسته ای که قابلیت نابودی سیاره را دارند به معنای این بود که بیش تر درگیری ها نه به شکل درگیری نظامی مستقیم بین روسیه و ایالات متحده، بل که به صورت درگیری های کوچک تر در پیرامون سیستم است.

دور شدن از سرمایه داری دولتی

اما در این ترتیبات پس از جنگ ، تغییرات مولکولی در جریان بود. اروپا و ژاپن در صدد بودند که تحت حمایت چتر نظامی ایالات متحده به خانه های اصلی قدرت اقتصادی بدل شوند، و به آرامی وزن نسبی اقتصادی ایالات متحده را در اقتصاد جهانی کاهش دهند. در حالی که توسعه ی ناموزون بازار جهانی به معنی آن بود که تجارت و سرمایه گذاری به طور فزاینده در کشورهای پیش رفته متمرکز می گردد، چند کشور تازه ، که به نام کشورهای تازه صنعتی (NICs) مشهور شدند - به خصوص کره ی جنوبی، مالزی، سنگاپور، و هنگ کنگ - توانستند به نرخ های بالای رشد دست پیدا کنند و با موفقیت به عنوان بازی گران جدید جهانی وارد صحنه شوند.

دوما روسیه با یک اقتصاد بسیار کوچک تر از ایالات متحده مجبور شد بیش از پیش منابع با ارزش خود را در رقابت نظامی با ایالات متحده صرف کند و ارقام رشد قابل توجه دهه های 1950 و 1960 ، شروع به کاهش کردند و تا دهه ی 1980 دچار توقف شدند. بحران یک بار دیگر در دهه ی 1970 به هسته ی سیستم جهانی ضربه زد، و به رونق طولانی پایان داد - و هم راه با آن به سیستم برتون وودز (Bretton Woods) که ارزهای جهان را به دلار بسته بود.

رشد انبوه تجارت جهانی در طی این دوره - و افزایش هم راه در پیوستگی اقتصادی بین بخش های مختلف اقتصاد جهانی - به طور فزاینده ای توانایی دولت های فردی برای استفاده از دخالت و حمایت دولتی برای توسعه ی بخش های ملی خود را تحت الشعاع قرار داد. به قول (Binns) "کشش اقتصاد جهانی به سمت در هم تنیدگی تمام اقتصادهای ملی در یک تقسیم کار جهانی واحد، علی رغم ایدئولوژی های رسمی دخالت دولت، مقاومت را به طور فزاینده ای دشوار می ساخت."⁸

به جای تداوم رونق، در نیمه ی دهه ی 1970 بحران اقتصادی به جهان بازگشت، و افزایش ناگهانی قیمت های نفت، تلنگری بود که آن را از لبه ی پرتگاه به پایین افکند. دانیل سینگر Daniel Singer پاسخ طبقه ی حاکم به بحران دهه ی 1970 را این طور شرح می دهد:

در مواجهه با کاهش رشد، نرخ کاهش یابنده ی بهره وری، و سقوط نرخ سود، که با افزایش قیمت نفت بدتر شده بود، سیستم می رفت که توافقات موقتی و قراردادهای اجتماعی را به نفع قوانین قدیمی جنگل سرمایه داری رها کند ... دهه ی 1980 سال های پورش تمام عیار بود. طبق معمول پورش ابتدا آماده و سپس به وسیله ی لشکرکشی ایدئولوژیک تقویت شد... تبلیغ گسترده ی کلیشه های کهنه در باره ی بدی ذاتی امر عمومی و ارزش ذاتی شرکت های خصوصی یا "آزاد"، یا در باره ی آگاهی کامل بازارهایی که به وسیله ی "دست نامرئی" نیک اندیش هدایت می شوند. تبلیغات با عمل در پیوند تنگاتنگ قرار داشت.

همان طور که سینگر نشان می دهد، روندهایی که ما اکنون تحت عنوان "جهانی سازی" از آن ها یاد می کنیم، به عنوان وسیله ی بازیافت سودآوری با فشار بر گروه ی فقرا و طبقه ی کارگر جهانی در دهه ی 1970 شروع شد و در دهه ی 80 و 90 شتاب گرفت. امریکای لاتین یکی از اولین حوزه های آزمایشی برای این روی کرد نئولیبرالی جدید بود - ابتدا در شیلی پس از کودتای نظامی در 1973 که با

پشتیبانی سازمان سیا انجام گرفت، و سپس در جاهای دیگر به کار بسته شد. سیاست سازان ایالات متحده از فرصت پیش آمده به وسیله ی بحران بدهی ها استفاده کرده شرایط و قواعدی را بر کشورهای مقروض تحمیل کردند که برای باز کردن بازارها به روی سرمایه گذاران طراحی شده بود. این حقیقت که این سیاست ها تحت عنوان "اجماع واشنگتن" شناخته شده اند باید نشانه ای از این باشد که چگونه سیاست های تعدیل ساختاری تحمیل شدند. همان طور که Duncan Green می نویسد:

منافع قدرتمند در شمال ، پاداش های چربی از تعدیل ساختاری، که درهای اقتصادهای جنوب را برای تجارت و سرمایه گذاران جهان اول باز می کند، به جیب می زنند. در خصوصی سازی انبوه اواخر دهه ی 80 و اوایل دهه ی 90 ، شرکت های فراملی ایالات متحده و اروپا موفق شدند لقمه های چربی از خطوط هوایی و کمپانی های ارتباطی امریکای لاتین را ببلند و هم چنین به بخش نفت نفوذ کنند.¹⁰ حتی امروزه هم برای باز کردن بازارهای در حال ظهور، از بحران آسیایی استفاده می شود. Walden Bello روند را چنین شرح می دهد:

قدرت های مالی و صنعتی فراملی ایالات متحده با استفاده از صندوق بین المللی پول (IMF) به عنوان دژکوب برای آزادی تجارت و سرمایه گذاری در بخش های صنعتی و مالی، تصاحب دارایی های مالی و صنعتی آسیایی از ستول تا بانکوک را رهبری کردند... به عبارت دیگر ، بیش تر سازه های مالی و صنعتی که طی یک نسل به وسیله ی سرمایه گذاران آسیایی ساخته شده بود، به کمپانی های فراملی شمال به قیمت حراجی منتقل گردید. و در بسیاری از حالات هدف خریدار نه افزودن به ظرفیت تولید بلکه صرفا تهی کردن شرکت ها از دارایی های شان یا کاهش ظرفیت آن ها، هماهنگ با برنامه ی تولید جهانی برای بالا بردن سوددهی از طریق پایین آوردن عرضه در برابر رکود تقاضای جهانی است.¹¹

دولت امروزی

قبل از همه ایالات متحده پرچمدار سیاست های جهانی سازی شد - که در اصل همان ترجمان اجماع واشنگتن و وسیله ای برای بازیابی سودآوری و توانایی رقابت بود. یعنی در واقع این ها سیاست های دولتی بودند. اما اهمیت دولت برای کارکرد سرمایه داری فراتر از این ها است.

در این ایده که دولت ها کنترل واقعی بر اقتصاد ندارند حقیقت مهمی نهفته است و آن این که پیوستگی فزاینده ی اقتصاد جهانی ، تلاش های آن ها را برای کنترل بخش ملی خودشان بیش از پیش عقیم می سازد. اما این در مورد شرکت ها هم صدق می کند. از آن جا که سرمایه داری یک سیستم آنارشیک است، تولید سرمایه دارانه در یک بعد جهانی بی برنامه و بی هماهنگی است. از این رو سرمایه داری کمابیش در فواصل معین زمانی به بحران های اضافه تولید مبتلا شده است، زیرا نه سرمایه ی خصوصی و نه دولت ها پی که بر آن متکی هستند نمی توانند در تحلیل نهایی، از بحران ها جلوگیری کنند. بدین ترتیب همان طور که سقوط ناگهانی آسیا در 1998 نشان داد، جریان بی سابقه و بی نظم مبادلات مالی بین مرزها، بی ثباتی سیستم را افزایش داده است.

از طرف دیگر ، تصور این که دولت ها هیچ اثری بر اقتصاد خود یا اقتصاد جهانی ندارند نادرست است. دولت از طریق اداره ی نرخ های سود و پس انداز پولی، و از طریق نقش اش به عنوان "آخرین پناه گاه وام دهنده" که می تواند بعضی اوقات حیاتی باشد، وسایل دخالت را در اختیاردارد. رئیس خزانه داری فدرال آلن گرین سپن Alan Greenspan ، به عنوان نمونه، نجات LTCM در 1998 را سازمان داد و با تزریق مقادیر زیادی پول به سیستم و پایین آوردن نرخ های سود از یک فاجعه ی نوع آسیایی در ایالات متحده جلوگیری کرد. و بیش از 100 میلیارد دلار وثیقه ی رهایی کشور های آسیایی که در پی راه هایی برای حمایت از سرمایه گذاری های شان بودند نه از طرف سرمایه داران خصوصی، بلکه از صندوق بین المللی پول تأمین شد - و دارایی های صندوق بین المللی پول از وجوه دولتی کشورهای عضو صندوق ، در وهله ی نخست ایالات متحده و اروپا می آید.

نکته ی طنزآلود این جاست که هر چه شرکت های سرمایه گذاری بزرگ تر و متمرکز تر می شوند، دولت باید آماده تر باشد تا در صورت بروز نشانه هایی از تزلزل به سرعت دخالت کند. یک کارکرد مهم برای سرمایه داری این است که باید گذاشت که بعضی از بخش ها با دیوار برخورد کنند تا دیگران تکه ها را برداشته و روند رشد را از نو شروع کنند. اما بانک ها و کمپانی های تولیدی امروزه چنان بزرگ شده اند که این خطر وجود دارد که شکاف بحران بیش از حد ویران گر باشد. بنابراین یک وظیفه ی حیاتی دولت امروزی ایفای نقش به عنوان آخرین خاکریز در برابر فروپاشی اقتصادی است. بدین ترتیب در حالی که نقش دولت به عنوان یوپی دارنده ی سرمایه (با برخی استثناات مهم مانند صنعت نفت مکزیک و ونزوئلا) کاهش یافته است، نقش اقتصادی آن در زمینه

یک بررسی از شرکت های محلی در شصت و نه کشور نشان داد که بسیاری از دولت ها در اجرای کارکردهای اصلی خود ضعیف هستند. آن ها نمی توانند قانون و نظم را حفظ کرده، از مالکیت حمایت کنند، و قوانین و سیاست ها را به شکل قابل پیش بینی اعمال نمایند. سرمایه گذاران، چنین دولت هایی را قابل اعتماد در نظر نمی گیرند، و در نتیجه رشد و سرمایه گذاری صدمه می بیند.¹⁸

شرکت های آمریکایی بر دولت آمریکا متکی هستند

شرکت های فراملی برای تعقیب یک سیاست خارجی - دیپلماتیک، تجاری و نظامی - که در جهت تامین منافع شان باشد هم بر دولت خانگی شان متکی هستند. مشکل موجود در دیدگاه نظم شرکتی بدون واسطه این است که این حقایق عینی را که شرکت ها نه تنها کارگران را استثمار کرده و برای کسب سود، زندگی آنان را به فلاکت دچار می سازند، بل که در رقابت مرگ آور با یک دیگر برای بازارها محبوس هستند را نادیده می انگارد. آن ها هم می خواهند و هم نیاز دارند که تمام نیروهای ممکن را - چه به شکل افزایش حوزه ی توانایی تولید یا گسترش سهم بازار - برای شکست رفا و تصرف بازارهای پیش تر به کار گیرند. به این منظور، آن ها نمی توانند تنها بر منابع خود متکی باشند. یک شرکت حقیقتاً بی ریشه در مقایسه با یک فراملی که می تواند بر منابع دولت خود اتکا کند همیشه از یک امتیاز مهم محروم است - به ویژه اگر این دولت به قدر قدرتی ایالات متحده، آلمان یا ژاپن باشد. این حقیقت به بهترین شکل توسط توماس فریدمن در مقاله ای در شماره ی 28 مارس 1998 نیویورک تایمز در باره ی طرح قدرت آمریکا تشریح گردید:

برای این که جهانی سازی عملی شود، آمریکا نمی تواند از رفتار به عنوان ابرقدرت قدری که واقعاً هست در هراس باشد. دست پنهان بازار هرگز بدون یک مشت پنهان کار نخواهد کرد. مک دونالد نمی تواند بدون مک دونالد داگلاس، طراح F-15 شکوفا شود، و مشت پنهانی که جهان را برای تکنولوژی دره ی سیلیکون نگه می دارد، ارتش آمریکا، نیروی هوایی، و تفنگ داران دریایی هستند.

ژنرال فرمانده نیروی دریایی آلفرد. ام. گری با پیش بینی گفته ی فریدمن در سال 1991 اظهار داشت که ایالات متحده نیازمند "دست رسی نامحدود" به "بازارهای اقتصادی تثبیت شده و در حال توسعه در سراسر جهان" است.¹⁹

دربانوردان نسبت به تثبیت "دست رسی نامحدود" به آمریکای لاتین بیگانه نیستند. ژنرال Smedler D. Buttler در 1935 توضیح داد که آمریکا چگونه در اوایل قرن گذشته از قدرت نظامی برای گسترش قدرت اقتصادی در حوزه ی کارائیب و دیگر جاها استفاده کرد:

من سی و پنج سال و چهار ماه در خدمت فعال به عنوان یک عضو سریع ترین نیروی نظامی کشورمان بودم - تفنگ داران دریایی ... و طی این دوره بیش تر وقت خود را به عنوان یک فرد با توانایی های بالا برای شرکت های بزرگ، برای وال استریت، برای بانک داران صرف کردم. خلاصه من یک باج گیر برای سرمایه داری بودم...

در 1914 من کمک کردم تا مکزیکو و به خصوص تامپیکو برای منافع نفتی آمریکا امن شود. من کمک کردم تا هائیتی و کوبا برای گردآوری درآمد برویچه های نشنال سیتی بانک به مکان امنی بدل شود... من در 1912 - 1902 کمک کردم تا نیکاراگوئه برای مرکز بانک داری بین المللی برادران براون تصفیه شود. من در 1916 برای منافع شکر آمریکا، نور را به جمهوری دومینیکن به ارمغان بردم. من در 1930 کمک کردم که هندوراس برای کمپانی های میوه ی آمریکایی اصلاح شود.²⁰

اهداف ایالات متحده ی از آن روزهای باتلر تاکنون چندان تغییری پیدا نکرده است. این موضوع به خوبی به وسیله ی دولت ایالات متحده و شرکت هایی که برنامه ی کلمبیا را به پیش می رانند نشان داده می شود - مجموعه ی نظامی آند 1.6 میلیارد دلاری که کلمبیا را به سومین دریافت کننده ی کمک های مالی ایالات متحده بدل کرده، و پنتاگون را به تامین آموزش، سخت افزار و پشتیبانی اطلاعاتی برای نیروهای نظامی در منطقه متحد می سازد. این کار ظاهراً برای بازدری از جریان مواد مخدر است، اما همان طور که یک افسر ایالات متحده خاطرنشان ساخت: تفاوت زیادی بین ضد مواد مخدر و ضد شورش وجود ندارد. ما فقط دیگر از این اصطلاح [دومی] استفاده نمی کنیم زیرا از نظر سیاسی بیش از حد حساسیت زاست.²¹ فرماندهی جنوب ایالات متحده (SOUTHCOM) 200 اعزام نیروهای ویژه در آمریکای لاتین دارد، و تعداد زیادی پایگاه های نظامی تثبیت شده در سراسر آمریکای مرکزی و کارائیب، علاوه بر یکی در مانتا اکوادور. فرماندهی جنوب بر اطلاعات محلی و عملیات امنیتی درونی تاکید می کند که از عملیات ضد شورش خشن غیرقابل تفکیک هستند که در جریان جنگ سرد توسط آمریکا طراحی شد و به سرکوبی مخالفت محلی در آمریکای لاتین کمک کرد. این سیاست تنها مربوط به سیاست گذاری کلمبیا نیست، بل که در باره ی قراردادن آمریکا در جایگاهی از سیاست گذاری در کل منطقه است.

های دیگر برجسته تر شده است.

همان گونه که Harrz Shut تفسیر می کند:

با وجود یک انتقال بی سابقه از مالکیت عمومی به نفع بخش خصوصی و حذف گسترده ی مقررات بازارهای مالی، گرایش دولت ها در تمام کشورهای صنعتی به سمت استفاده از پول مالیات دهندگان برای سوسپید دادن به شرکت های خصوصی (با کاهش مالیات شان، کمک بلاعوض، اعتبارات و دیگر ابزارها ...) چند برابر شده است.¹²

جالب این که با وجود تمام این صحبت ها در باره ی نقش کاهش یابنده ی دولت، مخارج دولتی به عنوان درصدی از تولید ناخالص داخلی طی ربع قرن گذشته به طور دراماتیک افزایش یافته است. گزارش توسعه ی جهانی بانک جهانی در 1997 نشان می دهد که در کشورهای OECD، کل مخارج دولت به عنوان درصدی از تولید ناخالص داخلی به شدت از 1960 یعنی زمانی که کم تر از 20 درصد تولید ناخالص داخلی بود به نزدیک 50 درصد تولید ناخالص داخلی در 1995 رسیده است.¹³

این بحث که شرکت های فراملی می توانند بدون دولت ادامه دهند - و به ویژه یک دولت خانگی - در برابر تحلیل تاب نمی آورد. عمومی ترین استدلال از این قرار است: شرکت های فراملی نیازمند دولت اند نه تنها برای تضمین آرامش نیروی کار (شبکه ی مردان مسلح، زندان ها و غیره) بل که برای تامین مالی تحقیقات و توسعه، دریافت سوسپید برای بهبود قدرت رقابت در سطح بین المللی، و تامین "سرویس های" دیگر (که می توان آن ها را سیاست رفاه شرکت ها نامید). این سرویس ها همان گونه که قبلاً بحث شد شامل دخالت و نجات شرکت های است که دچار مشکل شده اند. بدین ترتیب دو تحلیل گر اقتصاد جهانی نتیجه گرفته اند که:

از صد شرکت بزرگ مادر در جهان، حتی یکی واقعاً "جهانی"، "بی ریشه"، یا "بی مرز" نیست، و یک سلسله مراتب در جهانی سازی مناطق عمل کرد مدیریت وجود دارد. در حدود 40 شرکت دست کم نیمی از فروش شان را در خارج تولید می کنند. کم تر از 20 شرکت دست کم نیمی از تسهیلات تولیدشان در خارج است. با اندک استثنائاتی هیات های مدیره و روش های مدیریتی به طور قاطع در چشم اندازهای شان ملی باقی می مانند. با استثنائاتی حتی کم تری تحقیق و توسعه به طور کلی در کنترل محلی است. و بیش تر شرکت ها ظاهراً جهانی سازی منابع مالی شرکت را بیش از حد نامطمئن می یابند.

حتی امروزه و پس از یک موج ادغام فرامرزی، بیش تر شرکت ها، با چند استثنا، تمایل به عمل کرد از یک کشور خانه را دارند. به گفته ی فاینانشیال تایمز بیش تر ادغام شرکت ها در واقع در اختیار گرفتن یک شرکت توسط دیگری بوده است.

مثلاً ادغام بسیار پر سرو صدای کرایسلر و دایملر-بنز در واقع در اختیار گرفتن شرکت آمریکایی توسط همتای آلمانی بود که سبب ناراحتی قابل توجه و تعقیب قانونی توسط سهام داران در ایالات متحده گردید. کمپانی های زیادی وجود دارند که در سطح جهانی عمل می کنند. بعضی حتی هیات های مدیره و تیم های اجرایی چند ملیتی دارند. اما تقریباً بدون استثنا موفق ترین شرکت های جهانی به روشنی با کشور مبدأ شان هویت می یابند.¹⁵

فراملی ها در ایالات متحده مقادیر عظیمی از کمک های دولتی به شکل سوسپیدهای مستقیم، کاهش مالیات ها، تحقیق و توسعه با هزینه ی دولت، و یک سری از دیگر اشکال رفاه شرکت ها را دریافت می کنند. تنها برای چند نمونه: دولت ایالات متحده 100 میلیون دلار به صورت پاداش هایی به مدیران اجرایی عالی رتبه ی لاکهید و مارتین مارتینا برای تکمیل موفقیت آمیز ادغام در 1995 پرداخت نمود. جنرال موتورز 111 میلیون دلار سوسپید های تکنولوژی فدرال را بین سال های 1990 و 1994 دریافت کرد، در حالی که در همین دوره 104000 کارگر را اخراج می کرد. آی بی ام 58 میلیون دلار در همان دوره گرفت.¹⁶ نکته این است که در حالی که دولت مشغول برداشتن قوانین از دوش صنایع و مثله کردن خدمات اجتماعی است، مقادیر عظیمی پول صرف کمک به شرکت های بزرگ می کند. یک بررسی در 1996 که توسط باستن گلاب در باره ی بخشش های دولتی به شرکت ها انجام شده نتیجه می گیرد که:

150 میلیارد دلار برای سوسپید شرکت ها و معافیت های مالیاتی، بر کسر بودجه ی سالانه ی 130 میلیارد دلاری سایه افکنده است. این رقم بیش از 145 میلیارد دلار پرداخت سالانه برای برنامه های مرکزی دولت رفاه اجتماعی است: کمک به خانواده های دارای کودکان ناتوان، کمک دانشجویی، مسکن، غذا و تغذیه، و تمام کمک های عمومی مستقیم (به غیر از تامین اجتماعی و بیمه ی بهداشتی).¹⁷

شرکت ها برای تامین فضای تجاری خوب، اتکای خود بر دولت ها را حفظ کرده اند. بنابراین آن ها نه تنها بر دولت "خود" شان متکی اند، بل که بیش تر در کشورهای دیگری که دارای فضای تجاری خوب هستند سرمایه گذاری می کنند، یعنی در جاهایی با رژیم های "پایداری" که به نظر می رسد قادرند ناراضی های عمومی را در سطح حداقل نگه دارند. گزارش بانک جهانی در 1997 می گوید که:

در یک گزارش اخیر NACLA ، مایکل کلار به روشنی خطوط کلی چگونگی تداوم و تثبیت برتری آمریکا در سیاست و اقتصاد جهانی را تشریح می کند. او از یک گزارش وزارت دفاع که در سال 2000 نوشته شده نقل می کند که: "ایالات متحده باید به عنوان یک رهبر جهانی درگیر باقی بماند و توانایی های بی رقیب نیروهای نظامی خود را برای شکل دادن به فضای امنیت بین المللی به روش های مناسب [و] پاسخ به طیف کاملی از بحران ها هنگامی که این پاسخ در جهت منافع ایالات متحده قرار دارند، به کار گیرد." 22 کلار روشن می کند که ایالات متحده برای حفظ ارتشی که نسبت به هر قدرت جهانی دیگری بی رقیب باشد - چه رسد به قدرت های کوچک تر منطقه ای - مصمم باقی می ماند. به عبارت دیگر حفظ برتری ایالات متحده و حق آن در مداخله هر جا که مناسب تشخیص دهد تنها شامل حمایت از منافع آمریکا در خارج نیست. شامل بازدارندگی دیگر قدرت ها از تشویق به ایفای نقش پلیس خارج از کنترل آمریکا هم هست. کلار از یک نسخه ی اولیه از یک سند برنامه ریزی نظامی اوایل 1992 که درز کرده نقل می کند که "حفظ مکانیزم هایی برای بازدارندگی رقبای بالقوه از حتی تصور یک نقش منطقه ای یا جهانی وسیع تر را "سیاست قطعی ایالات متحده می داند." 23 این سند به وسیله ی پل ولفوویتز که اخیرا مرد شماره دوی دونالد رامسفیلد در پمناگون شد، نوشته شده است.

امپریالیسم و سیاست تجاری

برای ایالات متحده پیش برد یک برنامه تجارت آزاد، اصلا ربطی به تجارت آزاد ندارد، بلکه حمایت از برتری اقتصادی آمریکاست. این که ایالات متحده تجارت و سیاست تجاری را از دریچه ی برتری اقتصادی آمریکا می نگرد باید از بیانیه هایی که توسط میزگرد تجاری (Business Roundtable) ، یک سازمان برجسته از چهره های تجاری عالی رتبه ی ایالات متحده آشکار باشد. عنوان یک سند اخیرا منتشر شده ی میزگرد تجاری جریان بازی را روشن می کند:

"مسئله ی رهبری تجاری ایالات متحده: ایالات متحده درحال عقب افتادن است." مقاله این حقیقت را مطرح می کند که در حالی که ایالات متحده تنها دو موافقت نامه ی تجاری - نفتا و یک قرارداد تجارت آزاد دو جانبه با اسرائیل - دارد، 130 قرارداد تجارت آزاد متنوع از سال 1990 با شرکت اتحادیه ی اروپا و مجموعه ای از دیگر کشورها و منطقه ها امضا شده است:

از پایان جنگ جهانی دوم تا چند سال قبل ، قانون نانوشته ای از توافقات تجاری وجود داشت که بر اساس آن ایالات متحده کشوری غیرقابل چشم پوشی است - کشوری که باید در یک قرارداد تجاری شرکت داشته باشد تا آن قرارداد موفق شود...

اما امروزه قوانین عمیقا به شکلی غیرقابل فسخ تغییر کرده اند. ایالات متحده هنوز یک بازی گر اصلی است، اما دیگر غیرقابل چشم پوشی نیست. طرف های تجاری ما قراردادهای خود را بدون ما می بندند، در حالی که به تدریج ایالات متحده را با شبکه ای از توافقات تجاری ترجیحی احاطه می کنند.²⁴

چیزی که بیش از همه ایالات متحده را نگران می کند این حقیقت است که اروپا 27 قرارداد تجاری جداگانه منعقد کرده و 15 تای دیگر را در جریان دارد. شکی نیست که چیزی که در حال شکل گیری در جهان تجارت است ، تجارت آزاد نیست، بل که ترتیب بندی بلوک های تجاری رقیب است که در حقیقت موافقی برای غیرخودمی ها بنا می کنند. نگرانی میزگرد آن است که اگر ایالات متحده با سرعت عمل نکند می تواند خود را منزوی از قراردادهای ترجیحی که به نفع رقبای اش است بیابد:

چه اتفاقی می افتد اگر دیگر کشورها چنین قراردادهایی را به اجرا درآورند و ما نه؟ سرمایه داران ، کارگران و کشاورزان ایالات متحده، هم با یک تهدید فوری و هم یک تهدید درازمدت رو به رو می شوند. فوری ، آن ها مجبورند در یک زمین نابرابر رقابت کنند. درازمدت تر ، شرکای تجاری ما قوانینی می آفرینند که برعلیه ما هستند و متحدان استراتژیکی را درست می کنند که نسبت به منافع ایالات متحده متخاصم اند. در حالی که بسیاری از قراردادهای ... به جامعیت قراردادهایی که در آن ها ایالات متحده به عنوان یک طرف شرکت دارد نیستند، معزدا یک تهدید قابل توجه برای منافع اقتصادی ما محسوب می شوند.²⁵

در این جا ما فراموشی های بدون دولت که آزادانه در سراسر دنیا مانور می دهند نداریم، بلکه شرکت های آمریکایی داریم که برای استفاده از قدرت دولتی و اهرم های آن در مذاکرات تجاری که به نفع شرکت های آمریکایی و بر علیه شرکت های دولت رقیب شان هستند، به دولت آمریکا متوسل می شوند.

ایالات متحده تنها علاقمند به ترسیم این که چگونه می تواند بازیگران ضعیف تر را تحت سلطه بگیرد در بازی تجاری مانند مکزیکو نیست، بلکه این که چگونه می تواند موثرتر با رقبای شان ، به خصوص اتحادیه ی اروپا و ژاپن رقابت کنند هم وجود دارد. این ملاحظات ، دولت بوش را

وامی دارد تا از امضای منطقه ی تجاری آزاد قاره ی امریکا (FTAA) حمایت کند - برنامه ای برای گسترش رقابت به کل نیمکره تا سال 2005 . FTAA می تواند به عنوان وزنه ک تعادل در برابر بلوک های تجاری مانند اتحادیه ی اروپا ، بلوک تجاری امریکای جنوبی MERCOSUR و بلوک های تجاری درگیر در کشورهای متنوع آسیایی عمل کند.

گسترش تجارت جهانی و وابستگی درونی اقتصاد در حال رشد بخش های جهان، به عبارت دیگر ، رقابت منطقه ای و کشاکش ملی را کاهش نداده است، بل که آن ها را تشدید کرده ، به ویژه امروزه ، همراه با این که اقتصاد جهانی یک سقوط اقتصادی را آغاز می کند. همان طور که رقابت اقتصادی فشرده تر می شود برای بازارهای جهانی ، کشاکش بین ملت های تجاری رقیب هم حدت می یابد. نتیجه این که قراردادهای تجارت آزاد به معاملات ترجیحی تبدیل می شوند که در ازراف آن ها نیروهای متنوع - خصوصی و دولتی - برای کسب بیشترین امتیاز نسبت به رقیب مانور می دهند.

ویلیام گرایدر با نقل تلاش های دولت کلینتون در 1993 برای نجات صنعت آلومینیم در حال رخوت در ایالات متحده با تشکیل کارتهای برای حمایت از تولید محدود شده و افزایش قیمت ها ، نتیجه می گیرد که:

در مجموع ، علیرغم سلطه ی افراد با ایمان ، سیستم جهانی را نمی توان به درستی یک رژیم تجارت آزاد نامید. وقتی تمام تناقضات ، استثنائات و معافیت های هدف مند به حساب آورده شوند، بیشتر تجارت جهانی یک مبادله ی آزاد بر اساس قیمت های بازار نیست. تجارت به این یا آن طریق ماساژ داده و تنظیم می شود، و یا به طور صریح به وسیله ی دولت ها اداره می گردد و یا به شکلی درونی به وسیله ی شرکت های چند ملیتی یا اقلب به وسیله ی هر دو در همکاری پنهان ...

با این وجود بحث سیاسی رایج، به ویژه در ایالات متحده بر نادیده گرفتن واقعیت و تصویر جهان به این صورت که به طور فزاینده به طرف یک سیستم بیش از پیش آزادتر گام برمی دارد، تاکید می کند. 26 یک حامی سرمایه داری اما منتقد "زیاده روی های آن" ، ادوارد لاتوک حتی از گرایدر هم صریح تر است، هنگامی که بر رابطه ی بسیار نزدیک بین رقابت اقتصادی و نظامی تاکید می ورزد:

تناقض یک فضای بدتر شونده در رشد درخشان تجارت جهانی حتی آزادتر نباید اعجاب برانگیز باشد. تجارت به وابستگی درونی منجر می شود که هماهنگی را آن گونه که طرف دارانش همیشه مدعی هستند، تضمین نمی کند.

برعکس یک محرک ...

بنابراین جنگ حقیقتا با تجارت متفاوت است، اما آشکارا نه به قدر کافی متفاوت. به ویژه یک چرخه ی کنش-واکنش محدودیت های تجاری که دشمنی را تحریک می کند یک گرایش برجسته به تشدید بحران دارد که می تواند به جنگ صریح بیانجامد ...

بدون شک ، بسیاری با اطمینان بر این باورند که اقتصادهای دولت های اصلی وارد در تجارت به وضوح بیش از آن به هم وابستگی درونی دارند که امکان ماجراجویی های جغرافیایی - اقتصادی را بدهد... افسوس ، وابستگی درونی که به این سادگی در عصر جنگ سرد فقید رشد کرد، زمانی که همکاری اقتصادی بین هر کمپ زائده ی طبیعی رودر رویی استراتژیک بین آن ها بود، اصلا هیچ چیزی را تضمین نمی کند. هیچ دو اقتصادی از درون به هم وابسته تر از فرانسه و آلمان در اگوست 1914 نبودند...²⁷

در حقیقت ، پایان جنگ سرد و بازگشت به یک جهان چند قطبی از "قدرت های بزرگ" رقیب دوره ی پیش از جنگ اول جهانی را به یاد می آورد. در آن موقع هم عده ای استدلال می کردند که انسجام اقتصادی ممکن است پایامی بر کشاکش های اقتصادی و نظامی ویران گر به بار آورد. واقعیت به سرعت این نظرات را به دور افکند. این به معنی آن نیست که جهان در آستانه ی یک جنگ جهانی است. بسیار از آن دور است. با این حال در حالی که ایالات متحده سلطه ی نظامی خود را حفظ می کند (و تلاش می کند آن را حفظ کند)، پایان جنگ سرد و خیزش پایگاه های قدرت اقتصادی ژاپن و اروپا دست کم امکان آینده ی یک بازتنظیم قدرت اقتصادی و نظامی را برمی انگیزد که در آن دیگر قدرت ها نقش نظامی مستقل تری در امور جهانی را طلب کنند. این یقینا نتیجه ی نقشه های اروپا برای برپایی یک نیروی واکنش سریع خارج از کنترل ناتو - یعنی ایالات متحده - است.

نتیجه گیری

بختی که ما در این جا مطرح کرده ایم، این که امپریالیسم چارچوب مرکزی برای درک کاراکتر جهانی سازی را حفظ می کند، یک اصلاحیه ی حیاتی بر این ایده است که شرکت ها جای دولت را گرفته اند یا در جریان آن هستند. برای مثال ، ممکن است اغواگرانه باشد دیدن سازمان تجارت جهانی به عنوان نوعی نهاد فراملی که مستقیما در

*** با ما ارتباط بگیرید ***

سر دبیر : آرش کمانگر

arash.k@rahekargar.net

روابط عمومی سازمان

public@rahekargar.net

تلفن عمومی سازمان

49 -40 -6777819

شماره فاکس سازمان

33-1-43455804

سایت رادیو برابری

www.radiobarabari.net

سایت راه کارگر

www.rahekargar.net

سایت اتحاد چپ کارگری

www.etehadchap.com

سایت رادیو صدای کارگران ایران

www.sedayekargaran.com

نشر بیدار

www.nashrebidar.com

توجه : مقالاتی که با کد " دیدگاه " مشخص میشوند ، الزاما بیاتنگر مواضع سازمان نیستند .

اختیار فراملی های بی دولت است. اما این یک نقطه نظر کاملا استیاه است. نه تنها سازمان تجارت جهانی از نمایندگان 140 دولت تشکیل می شود، این دولت های قدرت مند هستند که فرمان ها را صادر می کنند. همان طور که مارتین کر توضیح می دهد:

گات (سلف سازمان تجارت جهانی) و سازمان تجارت جهانی تحت سلطه ی چند کشور صنعتی اصلی هستند. اغلب این کشورهای قدرت مند بین خود مذاکره می کنند و تصمیم می گیرند، و سپس یک فعالیت درآمد زای دیگر را (گاهی با فشار شدید) به یک تعداد مشخص از کشورهای در حال توسعه ی مهم یا با نفوذ، آغاز می کنند. بیش تر اعضای سازمان تجارت جهانی ممکن است به این "نشست های غیر رسمی" دعوت نشوند و حتی ندانند که این نشست ها در جریان است، یا این که در آن جا چه می گذرد. وقتی یک توافق در یک گروه نسبتا کوچک به دست می آید، تصمیمات نسبتا به آسانی به تصویب کمیته های متنوع می رسد. 28

تمام صحبت از تجارت آزاد جهانی ، سازمان تجارت جهانی - و گسترش شدید معاملات تجاری دوجانبه و منطقه ای طی ده سال گذشته - نه در باره ی تجارت آزاد، بلکه در باره ی امتیاز تجاری برای قدرت مند ترین دولت ها و شرکت های فراملی شان است. در این روند ، اقتدار دولت های ضعیف تر می تواند پایمال شود اما نه اقتدار دولت های قدرتمند.

بنابر استدلال ما چنین دیدگاهی نه تنها برخلاف واقعیت نهادهایی مانند سازمان تجارت جهانی است، بل که در معرض خطر ترویج نوعی ناسیونالیسم است که خواهان گردآوری مردم در اطراف دولت "خود"شان می باشد. در آمریکا ، جایی که مبارزات بر علیه نفتا و FTAA باید با مبارزه با تلاش های آمریکا برای سلطه بر امریکای لاتین و دیگر نقاط پیوند برقرار کند، چنین نقطه نظری جنبش را به عقب می راند. هنگامی که دولت ایالات متحده مصمم به حمایت از یکی از قوانین سازمان تجارت جهانی می گردد که محیط زیست یا حمایت اجتماعی را به خطر می افکند، باید بدانیم که حمله ای از سوی شرکت های امریکایی بر علیه کارگران و فقرا تحت پوشش خوشایند "جهانی سازی" ما را به این کار وامی دارد" صورت می گیرد، نه آن گونه که ملی گرای دست راستی پت بوچانان استدلال می کند که گویا آمریکا به خارجی ها "تسلیم" می شود. وظیفه ی ما ساختن جنبشی است که کارگران و مردم تحت ستم در سراسر کشورها را برای به چالش کشیدن اولویت های سرمایه داری جهانی، نه افتادن به دام ملی گرایی "دفاع" از سلطه ی امریکایی، متحد کند. آلترناتیو بازگشت به یک عصر طلایی (تخیلی) نیست که در آن دولت ها اتوریته داشتند، و هنگامی که یک مداخله ی اندک دولتی برای تضمین حقوق اجتماعی وجود داشت. این ها سیاست های طبقات حاکم جهانی در برابرک جنبش پیشرفته بود که تحمل می شد و در آستانه ی بحران ها و جنگ های ویرانگر. آن ها سیاست های طراحی شده ای برای تضمین عملکرد روان سرمایه داری بودند . اما سیاست هایی زاده ی رونق اقتصادی، بحران دهه ی 1970 طبقات حاکم را به جست و جوی راه هایی برای بیرون کشیدن دست آوردهای مبارزات کارگران از چنگ شان و بازیابی سودآوری بر کرده ی فقرا و تحت ستم های جهانی کشاند. این سیاست ها حتی با بازیافت رشد سرمایه داری در دهه ی 80 و 90 تداوم پیدا کردند. در واقع جهش دهه ی 90 عمدتا بر اساس کاهش وحشیانه ی دست مزد کار کارگران و حقوق اجتماعی بود. سرمایه داری جهانی امروزه هنوز به وسیله ی رقابت بین دولت ها و به وسیله ی رقابت اقتصادی تعریف می گردد - و به هر رو جهانی سازی را می توان به عنوان گسترش رقابت بین المللی درک کرد. مانند گذشته ، رقابت اقتصادی و کشاکش نظامی پیوند هایی جداگانه نیستند، بل که بیان هایی از تکاپوی مرکزی سیستم اند. برای بحران سرمایه داری بین المللی هیچ راه حل ملی خالصی نمی تواند وجود داشته باشد. سیستم حقیقتا جهانی است؛ پاسخ هم باید جهانی باشد. این است که شعار مارکس در مانیفست کمونیست بیش از هر زمان دیگری مطرح می گردد: "کارگران چیزی جز زنجیرهای شان را از دست نمی دهند، و در عوض جهانی را بایروزی به دست می آورند. کارگران همه ی کشورها، متحد شوید!"²⁹

International Socialist Review Issue 17,
April – May 2001

* بدلیل کمبود جا ، زیرنویسهای این مقاله را نیابردیم . شما میتوانید متن کامل مقاله را در سایت سازمان رویت کنید

بیانیه جمعی از فعالین سوسیالیست جنبش کارگری

سیاه به پایان رسیده است و همراه با آن "مقامات" نان و آبدار حضرات به خطر افتاده است. بی اعتباری آنان در میان کارگران به جایی رسیده است که حتی قادر به برگزاری ساده انتخابات فرمایشی شان هم نیستند. پایه های شوراهای اسلامی کاردر کارخانجات و واحدهای تولیدی یکی پس از دیگری در حال فرو ریختن است و همه امکانات دولتی و غیر دولتی سردمداران و گردانندگان پشت پرده نیز مانع این فروپاشی نیست. دوران قدر قدرتی این جریان به پایان رسیده است و برای دوران جدید به تمهیدات جدیدی نیاز است.

شوراهای اسلامی کار نه در چهارچوب موازین سازمان بین المللی کار جایی برای خود می بینند، نه به پست و مقامی در دولت "ولایت" دست یافته اند و نه در میان کارگران از کمترین وجهه ای برخوردارند. بر همین اساس است که امروز با دستاویز قرار دادن "دخالت‌های بیجای وزارت کار" به صرافت "استقلال تشکلهای کارگری" افتاده اند و دست یاری به سوی فعالین راستین جنبش کارگری دراز کرده اند. آنها تا آخرین لحظات تشکیل دولت "مهر ورزی!!" نیز در سودای تصرف پست وزرات کار و "تشکیل یک فراکسیون نیرومند کارگری" در مجلس به سر می بردند. سرمست از همین سوداها بود که آنها قلاده های اوباش وحشی و چاقوکش خود را رها کرده و به جان فعالین سندیکای شرکت واحد انداختند. امروز و فردا نیز یک پست وزارت حضرات را دوباره به یاد وظایف شرعی شان در مقابله با کفار خواهد انداخت. این تغییر چهره از آن روست که آن رویاها فرو ریخته است. امروز که فعالین راستین جنبش کارگری در حال کنار زدن موانع سنگین راه ایجاد تشکلهای مستقل کارگران اند و از جمله بر سیاست چماق کشی همین شوراهای اسلامی غلبه کرده اند، رهبران شوراهای اسلامی کار به سیاست به رسمیت شناختن متقابل رو آورده اند. آنها در سیاست نزدیکی به رهبران کارگری به دنبال کسب آبرو و حیثیت نداشته و تحمیل تشکل مافیایی خود به فعالین جنبش کارگری هستند. این را باید به صدای بلند اعلام کرد. در جنبش مستقل طبقاتی کارگری ایران جایی برای باندهای سیاه شوراهای اسلامی کار و خانه کارگر وجود ندارد. ما مدافعان پیگیر وحدت طبقه کارگریم. وحدت تنها سلاح کارگر در مقابله با استبداد سرمایه است. پیش شرط این وحدت اما طرد و نفی همه جرثومه های فاسد، عامل فقر و فلاکت و تفرقه و فریب و سرکوب، از خانه کارگر تا شوراهای اسلامی است. نمی توان با خبرچینان و چماق بدستان و چاقوکشان و عمال مزدور سرمایه و دشمنان هزار بار امتحان پس داده طبقه کارگر به دنبال تحقق وحدت کارگران بود. شوراهای اسلامی کار باید بدون اما و اگر و تماما منحل شوند. این بزرگترین و تنها خدمتی است که "مقامات کارگری" محترم می توانند به طبقه کارگر کنند. بروند کنار تا طبقه کارگر ایران راحت تر بتواند نسیم اتحاد طبقاتی و رهانی را استشمام کند. اگر خود به کنار نروند، جنبش بالنده کارگران آنها را جارو خواهد کرد. تشکل های مستقل کارگران ایران بر ویرانه های شوراهای اسلامی کار بر پا می شوند، همچنان که خود این شوراهای اسلامی کار بر ویرانه های آرزوهای طبقه کارگر بنا شده بود. دوران عوض شده است.

یوسف آبخون، مانوئل اسماعیلی، یوسف اردلان، هوشنگ انصاری، آذر ادیبی، مرتضی افشاری، امیر پیام، رامین جوان، بداله خسروشاهی، حسن رحیمی، صمد شکوهی، آرش شکیب، بهمن شفیق، محمد صفوی، فرامرز فیضی، عباس فرد، بهروزفراهانی، بهزاد کاظمی، علی شیر مبارکی، علیرضا نوایی، جلیل محمودی، سیاوش محمودی، مظفر یونسی.

صد البته روشن است که این حضرات در همه حال و در هر لحظه از خطر درافتادن به "افراط گرایی" نیز هشدار می دهند. خبرگزاری ایلنا، بلندگوی تبلیغاتی خانه کارگر و شوراهای اسلامی کار نیز در راستای همین سیاست و آنجا که پای دانه پاشیدن برای فعالین جنبش کارگری در میان است با یک چرخش قلم "مقامات کارگری" را "فعالان کارگری" به شمار می آورد. آقای علیرضا حیدری دبیر هیات مدیره شوراهای اسلامی کار در نشست ماهنامه "تولید و مصرف" بر "ارتقای سطح استقلال و همگرایی تشکلهای کارگری مختلف" تاکید نموده و آقای ابوذر خانی هم به روایت ایلنا خواهان تشکیل "جبهه فراگیر کارگری از فعالین تشکلهای مختلف" می شود. در یک کلام آنها درصدد عادی سازی روابط شوراهای اسلامی کار با تشکلهای مستقل کارگری هستند.

ماجرای چیست؟ آیا "مقامات کارگری" شوراهای اسلامی کارپوست انداخته اند؟ آیا شوراهای اسلامی کار حقیقتاً عزم به دفاع از منافع طبقه کارگر نموده اند؟ آیا آنها به مدافعان استقلال طبقه کارگر تبدیل شده اند؟ نه و صد بار نه. آنها در حال زوال اند و این تکاپو نیز جز نیرنگی برای خلاص شدن از سرنوشت گریز ناپذیرشان نیست. عروج شوراهای اسلامی کار و خانه کارگر آغاز دورانی تلخ و فلاکت بار برای کل کارگران ایران بود. این منتصبین انجمن ها و شوراهای اسلامی کار بودند که با ضرب و زور چماق و گلوله و در هماهنگی کامل با سپاه و بسیج و حراست کارخانجات و با دستور رهبران حزب جمهوری اسلامی آخرین بقایای تشکلهای کارگری واقعی را نابود کرده و مدت بیست و پنج سال تمام به ایفای نقش پلیس محل کار پرداختند. اگر آنها امروز به "انتقاد" از عدم مؤثر بودن سیاستهای خود در دفاع از منافع "جامعه کارگری" می نشینند، فقط برای لاپوشانی این حقیقت است که اتفاقاً همانها به مؤثر ترین نحوی نقش خود را در تحمیل فلاکت و بیحقوقی مطلق امروز طبقه کارگر و تامین ارزانترین نیروی کار برای سرمایه داری لجام گسیخته امروز ایران با انجام رسانده اند. "انتقاد" از خود آنها موردی ندارد. آنها وظیفه ای را که بر عهده اشان بود به خوبی انجام داده اند. بیست و پنج سال تمام شوراهای اسلامی کار و گام به گام و لحظه به لحظه در سقوط طبقه کارگر ایران به فقر فلاکت کنونی شرکت داشته و همین را به عنوان "دفاع از منافع جامعه کارگری" به مردم فروخته اند. از تصفیه "عناصر اخلاک" از کارخانجات و واحدهای تولیدی گرفته تا اعزام کارگران به "جبهه های مقدس جنگ"، از اخذ باج و خراج جنگی گرفته تا مهار اعتراضات کارگران و سرانجام از حذف همه مزایای حتی ناچیز بیمه ها و خدمات درمانی تا تحمیل حداقل دستمزدهای زیر خط فقر مطلق، فعالین شوراهای اسلامی کار به بهترین وجهی به اجرای تکالیف شرعی خود مشغول بوده اند. از قبل همین اعمال ضد کارگری بود که آنها به "مقامات" تبدیل شدند و فعالین راستین جنبش کارگری به اعدام و تبعید و زندان و گوشه نشینی محکوم. این کارنامه روشن تر از آن است که بتوان تردیدی در ماهیت سیاه شوراهای اسلامی کار به خود راه داد.

اگر امروز شوراهای اسلامی کار به صرافت ایفای نقش اپوزیسیون افتاده اند این نه ناشی از استحاله آنان به یک "تشکل کارگری"، بلکه ناشی از آن است که عمر این تشکل

یا ائتلاف، یا انزوا؟!

در باره انتقادات آقای محمد اعظمی از کنگره دهم راه کارگر

قسمت چهارم - بخش پایانی

شهاب برهان

اسناد مصوب کنگره دهم راه کارگر شرایط سازمان ما در رابطه با همکاری با نیروهای غیر سوسیالیست در مبارزه ضد استبدادی را در به دقت توضیح و مبانی تاکتیک های ما را صراحت داده اند. آقای محمد اعظمی از جمله کسانی است که با سیاست ائتلافی مصوب کنگره دهم سازمان ما موافق نیست و نوشته است که این سیاست، راه کارگر را منزوی می کند. حتی از آن هم بالاتر، او راه کارگر را متصف به انزواطلبی کرده و اتخاذ این سیاست ائتلافی را علاوه بر انزواجویی، نتیجه کناره جویی راه کارگر از مبارزه برای دموکراسی و بی توجهی به اهمیت آن برای طبقه کارگر؛ و نیز جدا کردن مبارزه برای نان از مبارزه برای آزادی و واگذاشتن مبارزه برای دموکراسی به نیروهای غیر سوسیالیست دانسته است. من در این آخرین بخش از برخوردیم به نوشته ایشان، قصد دارم منطق مداخله گری سیاسی؛ مسأله انزوا سیاسی؛ درک " خلقی" و درک سوسیالیستی از دموکراسی؛ و رابطه مبارزه برای دموکراسی و همکاری با بورژوازی را توضیح بدهم.

*

چه نوع مداخله گری در سیاست؟

وقتی صحبت از لزوم مداخله سیاسی است، باید دید اصلاً این لزوم از کجا بر می خیزد؟ مداخله برای مداخله که نیست. هر جریان سیاسی یا حزبی که می خواهد مداخله سیاسی کند، برحسب ماهیت سیاسی و طبقاتی که دارد و برای اهداف اش این کار را می کند. تا جایی که به مبارزه با استبداد مربوط می شود، هر جریانی از مبارزه با استبداد هدفی را دنبال می کند. ما از مبارزه با آن به دنبال چه هستیم؟ برای پاسخ به این پرسش، اول باید روشن کنیم که ما که هستیم! از اینجا معلوم می شود که مداخله گری سیاسی ما و مبارزه ما با استبداد برای چه منظوری است و چگونه باید باشد.

ما طرفدار سوسیالیسم هستیم. اما ما سوسیالیست های آرمانی نیستیم؛ سوسیالیسم ما سیاسی است؛ یعنی ما باید بمانیم حزب استعمار شوندگان و پیشتاز در پیکار برای آزادی و برابری اجتماعی عمل کنیم و برای آلترناتیو سوسیالیستی - دولت کارگری - در برابر جمهوری اسلامی مبارزه کنیم. از این جاست که عرصه های مداخله گری ما و هدف از مداخله سیاسی مان روشن می شود. مداخله ما در مبارزه عمومی ضد استبدادی؛ در مبارزه برای آزادی های سیاسی و شهروندی؛ برای دموکراسی؛ برای حقوق بشر و غیره باید مداخله ای سوسیالیستی باشد. مارکسیسم سیاسی، دخالتگری سوسیالیستی است. اما دخالت گری سوسیالیستی یعنی چه؟

اولین و اساسی ترین عرصه مداخله گری برای طرفداران سوسیالیسم، باید مداخله در جنبش طبقاتی خودشان و در جنبش های همراه و هم سرنوشت با آن باشد. مضمون این مداخله گری، نه صرفاً ابراز حمایت و همبستگی برای خالی نبودن عرصه، بلکه باید مشارکت در مبارزات آنان به قصد کمک به سازمان یابی و راه یابی شان در مبارزات جاری و صنفی و سیاسی؛ و کمک به راهپیمایی آنان بسوی کسب قدرت سیاسی باشد. اگر مداخله گری در این عرصه اولیه و اساسی

را نداشته باشند، زمین مداخله جویی ها و دخالتگری هاشان بساط دیگران خواهد بود. طرفداران سوسیالیسم باید زمین طبقه خود را شخم بزنند. این اولین معنا و شرط مداخله گری سوسیالیستی است.

آیا معنای تکیه بر نیروی طبقاتی و اجتماعی خودمان این است که فقط به مبارزه طبقاتی کارگران با بورژوازی توجه داشته باشیم و در مبارزات دیگر طبقات میان خود و با حکومت مداخله نکنیم؟ آیا معنایش این است که باید از همکاری با یک جنبش عمومی ضد استبدادی خودمان را کنار بکشیم؟ نه! مسأله عبارت است از چگونگی مداخله، و چرایی ی تأثیر گذاری. طرفداران حقیقی سوسیالیسم بر اساس مداخله گری بمنظور تأثیر گذاری در مبارزات طبقاتی و سیاسی پایه اجتماعی خود و به مقتضای نیازهای مشخص این مبارزات است که رابطه شان با طبقات دیگر را تنظیم، و در مبارزات و کشاکش های میان آنان مداخله می کنند.

مداخله گری طرفداران سوسیالیسم در مبارزات طبقاتی میان دیگر طبقات، باید مداخله کسانی باشد که در مبارزه طبقاتی کارگران علیه بورژوازی مداخله دارند. مداخله گری آنان در مبارزه ضد استبدادی، باید مداخله نیروهائی باشد که در مبارزه سیاسی طبقه کارگر و در پروسه تبدیل شدن اش به طبقه حاکم مداخله دارند. مداخله آنان در روند دموکراتیزاسیون جنبش سرنگونی، باید مداخله نیروهائی باشد که در نبرد کارگران و زحمتکشان برای فتح قدرت سیاسی مداخله دارند. از طبیعت و اقتضات چنین دخالتجوی هوینی و استراتژیک در مبارزه طبقاتی و سیاسی پایکان اجتماعی است که منطق و اقتضات مداخله گری ها در عرصه تاکتیک ها و ائتلافات منتج می شوند.

برای مداخله گری سوسیالیستی جدول ضربی وجود ندارد که از پیش بتوان گفت در هر شرایط متفاوت و در هر مورد مشخص چه کاری درست یا غلط است؛ اما خط راهنمایی عمومی می توان به دست داد که منطق مداخله سوسیالیستی در مبارزات میان طبقات دیگر چگونه باید باشد: این مداخله باید برای دامن زدن به تعارضات و شکاف های درونی آن ها به قصد هرچه ضعیف تر و منزوی تر کردن موقعیت و نفوذ جریانات، سیاست ها و افکار ضد سوسیالیستی و ضد کارگری؛ تلاش برای سوق دادن گرایشات و عناصر مستعد - اگر وجود داشته باشند - به گرویدن به مواضع دموکراتیک، مترقی و سوسیالیستی؛ بدون تبدیل شدن سوسیالیست ها به حامی هیچ طبقه و حزب و جریان و شخصیتی در برابر مرتجع تر یا عقب مانده تر از خودش باشد. دخالتگری سوسیالیستی در مبارزه درونی طبقات دیگر با آن نوع دخالتگری که سوسیالیست ها را - یا طبقه کارگر را - به حمایتگری یکی از طرفین دعوا تبدیل کند، ذاتاً در تضاد است. این مداخله اگر مداخله ای باشد که هریک از طرفین دعوا را در برابر طبقات کارگر و زحمتکش تقویت کند و به ضعف مبارزه طبقاتی آنان با بورژوازی و یا برهم خوردن موازنه بین طبقات دیگر به زیان آلترناتیو کارگری کمک کند، یا کارگران و زحمتکشان را به حامی و دنبالچه هر جریانی - هر اندازه دموکرات و مترقی - تبدیل کند، مداخله ای سوسیالیستی نخواهد بود.

برای مداخله گری سوسیالیستی در مبارزه ضد استبدادی، منطق معینی برای اتحادها و صف آرایی ها؛ منطق معینی برای مبارزه با استبداد و برای دموکراسی؛ و منطق معینی در مداخله گری در شکاف ها و درگیری های درونی بورژوازی لازم می آید.

مفهوم مداخله گری سوسیالیستی در مبارزه ضد استبدادی در خطوط کلی این می شود که طرفداران سوسیالیسم اولاً، در اقرار به نامساعد بودن شرایط و نوازن قوای حاضر برای آلترناتیو سوسیالیستی توقف نکنند و تغییر آن را در دستور کار هم اکنون و از همین امروز شان بگذارند. ثانیاً، بجای آویزان شدن به دانشجویان و روشنفکران - که همیشه آغازگر اعتراض به استبداد هستند و نقش ارزنده و مهمی هم در این مبارزه دارند - و بجای تکیه بر نیروی ائتلاف از بالا با

یا ائتلاف، یا

هم همینطور است. یعنی وقتی آقای اعظمی از انزوای راه کارگر حرف می زند، باید پرسید انزوا از کی؟! وقتی او می گوید راه کارگر بیرون از گود است، از گودی که خودش در آن قرار دارد دنیا را می بیند.

ما وقتی اساس دخالنگری مان را نه بر ائتلافات بلکه به تکیه بر جنبش کارگری و جنبش های اجتماعی موجود در ایران می گذاریم و مبدأ عزیمت مان در ائتلافات و همکاری ها را پاسخگوئی به ملزومات رشد و قوام گرفتن این جنبش ها قرار می دهیم، بخاطر آن است که از پایه طبقاتی و اجتماعی خودمان منزوی نشویم. ما وقتی در همکاری با نیروهای بورژوازی حاضر نمی شویم به اصرار آنان برای خلع هویت طبقاتی و سوسیالیستی مان تن بدهیم، ممکن است از دید آقای اعظمی خودمان را از این نیروها منزوی می کنیم، ولی تن به ائتلاف به چنین قیمتی نمی دهیم تا از مطالبات و مبارزات توده های پائین جامعه منزوی نشویم.

شاید از دید آقای اعظمی دفاع از پروژه "فراندم برای تغییر قانون اساسی" بجای سرنگونی جمهوری اسلامی؛ جایگزین کردن حق ملل ساکن ایران برای تعیین سرنوشت خود با عبارت « رعایت حقوق دمکراتیک ملیت های ساکن ایران » و اعلام "همراهی" با 565 نفر طرفدار تمامیت ارضی؛ تأیید اصل تقدس مالکیت خصوصی در منشور حقوق بشر؛ سکوت و پنهانکاری در قبال دعوت حزب دموکرات از جورج بوش برای مداخله در جایگزینی جمهوری اسلامی و نظایر این ها برای بیرون از گود نماندن، به بازی گرفته شدن، منزوی نشدن و حتا اصلا برای بقای سیاسی لازم باشد؛ اما راه کارگر آگاهانه از افتادن در این گودها و گودال ها پرهیز می کند تا همانا از مطالبات دموکراتیک و مبارزه مردم ایران برای آزادی و حقوق دموکراتیک و اجتماعی شان دور نیافتد و از آنان منزوی نشود.

سرنوشت هر مبارزه ای را نیرو تعیین می کند. یک جریان سیاسی در صورتی می تواند مبارزه در راه اهداف خود را با موفقیت به پیش ببرد که بفکر گردآوری نیرو باشد. انزوا طلب به جریانی می توان اطلاق کرد که اساسا منکر ضرورت گردآوری نیرو باشد و خود را از آن بی نیاز بپندارد. اما مسأله این است که هر جریانی از طریق گرد آوری کدام نیروها می تواند برای مبارزه خود نیرو گرد آورد؟ آقای اعظمی راه کارگر را به انزوا طلبی متهم می کند تنها و تنها به این دلیل که نمی خواهد با نیروهای مورد نظر ایشان یا به شیوه ایشان با آن ها ائتلاف کند.

راه کارگر بهیچوجه خود را بی نیاز از گرد آوری نیرو در برابر استبداد نمی داند؛ اما در درجه اول به دنبال گرد آوری نیروهای پائین جامعه است که بدون مشارکت مستقیم و متحد آنان در سرنگونی و برای جایگزینی جمهوری اسلامی، دموکراسی واقعی که سهل است، حتا دموکراسی بورژوازی و لیبرالی هم در ایران به دست آمدنی نخواهد بود. اختلاف ما با آقای اعظمی بر سر انزوا جوئی و وحدت طلبی نیست؛ بر سر صف آرایی نیروها و انتخاب متحدین، نه بر سر آلترناتیو سوسیالیستی، بلکه همانا در مبارزه با استبداد و برای دموکراسی است.

درک " خلقی " و درک کارگری از دموکراسی

در قطعهنامه کنگره سازمان اتحاد فدائیان خلق در باره ائتلاف ها و اتحاد ها - که امیدوارم آقای اعظمی این بار نکوید ربطی به او ندارد - می خوانیم:

« سازمان ما برای شکل گیری يك آلترناتیو دمکراتیک و لائیک در برابر جمهوری اسلامی مبارزه می کند. جمهوری ای که در آن آزادیهای سیاسی، مدنی و فردی مطابق اعلامیه جهانی حقوق بشر و سایر بیانیه ها و میثاقهای بین المللی با روشنی بیان شود. در این جمهوری که قدرتش را از رای آزاد و برابر شهروندان کسب می کند، جدایی کامل دین و هر نوع ایدئولوژی از دولت و برابری حقوق زنان و مردان، تامین حقوق و ارتقای سطح زندگی کارگران و مزد و حقوق بگیران و رعایت حقوق دمکراتیک ملیت های ساکن ایران از پرنسیب های خدشه ناپذیر است. در سیاست خارجی، این جمهوری بر

بورژوازی برای از برجیدن بساط جمهوری اسلامی، جنبش کارگری و جنبش های اجتماعی را بمنابۀ توپخانه سنگین برای ویران کردن قلعه استبداد بسیج کند و به سیاسی شدن جنبش کارگری و انتقال پرچم آزادی و دموکراسی به دست این طبقه یاری برسانند؛ و ثالثاً، تاکتیک هایشان را بر مبنای تغییر موازنه قوا میان استبداد حاکم و همه آلترناتیوهای رقیب اش - از فاشیست گرفته تا دموکرات و از سلطنت طلب گرفته تا جمهوری خواه- در یک طرف، و نیروهای اجتماعی آلترناتیو سوسیالیستی در طرف دیگر استوار کنند.

در اسناد مصوب کنگره دهم راه کارگر، مبنای عمومی حاکم بر تاکتیک ها و سیاست های ائتلافی سازمان ما بر همین اصول و مبنای استوار اند. ما گفته ایم که سیاست های تاکتیکی و ائتلافی مان را تابعی از مقتضیات مبارزه سوسیالیستی خودمان؛ تابعی از مبارزه طبقاتی کارگران در متن مبارزه ضد استبدادی می دانیم و نه بهیچوجه همچون فریضه ای قائم به ذات که تنها با ضرورت پیکار با استبداد بتوان توضیح شان داد. ما گفته ایم که مداخله گری ما در مبارزه عمومی ضد استبدادی و برای آزادی های سیاسی و شهروندی، یک مداخله گری سوسیالیستی است؛ یعنی در این مبارزات به نیروی اجتماعی خودمان - کارگران و زحمتکشان - تکیه می کنیم؛ یعنی تاکتیک محوری مان در مبارزه با جمهوری اسلامی را گرد آوری گرایشات دموکراتیک و ضد نئولیبرالیسم اقتصادی در جنبش های اجتماعی موجود در ایران بر گرد جنبش ضد سرمایه داری کارگران و زحمتکشان قرار می دهیم؛ تحت هیچ شرائطی کمک به شکل گیری یک آلترناتیو بورژوازی - حتا دموکرات- در برابر جمهوری اسلامی را وظیفه حتا موقت و تاکتیکی خود نمی دانیم؛ و ائتلاف و همکاری با دیگر نیروهای ضد استبداد را ایستاده برسکوی طبقاتی خودمان و بنا بر نیازهای مبارزه طبقاتی خودمان انجام می دهیم.

ترس از کدام انزوا؟!

اما چرا آقای اعظمی ابراز نگرانی کرده است که این سیاست ائتلافی، راه کارگر را منزوی می کند؟

سوسیالیست های آرمانی که کارگران و زحمتکشان را از تدارک و خاکریزی برای برپائی حکومت خودشان در جریان پیکار عمومی با استبداد منع می کنند و وظیفه آن ها را تنها تقویت بورژوازی " دموکرات " و هل دادن ماشین دولتی آن در سربالائی سرنگونی استبداد می دانند، مداخله گری سیاسی خودشان را هم اساسا در مقوله ائتلافات می فهمند. ائتلاف برای این نوع چپ ها مضمون اصلی فعالیت است و نه تابعی از مضمون فعالیت در درون طبقه کارگر و جنبش های اجتماعی. ائتلاف را از دست آن ها بگیر، بی وظیفه و بی عمل می شوند؛ زیر پایشان خالی می شود و موضوعیت و موجودیت سیاسی شان به هوا می رود.

برای آقای اعظمی هم مداخله گری سیاسی اساسا یعنی ائتلاف؛ و عرصه اصلی تأثیر گذاری سیاسی هم امواج موسمی ضد استبداد دینی نظیرفراندم کذائی اینترنتی، طومار 565 نفر، تجمع جمهوری خواهان لائیک؛ طومار حمایت از مصدق و غیره است. با چنین قیاس به نفسی است که او فکر می کند که اگر راه کارگر ائتلاف بکند، مداخله گری و تأثیر گذار می شود؛ نکند، منزوی و حاشیه نشین!

اما نگرانی آقای اعظمی از منزوی شدن راه کارگر کاملاً بی جاست. در مبارزه طبقاتی، همچنان که وحدت و ائتلاف جهت دارد و معطوف به صف آرایی های طبقاتی است، جدائی و انزوا

یا ائتلاف، یا

شکل بگیرد و لازمه آن هم نه متحد کردن جنبش های اجتماعی موجود در داخل کشور برای سرنگونی و جایگزینی، بلکه اتحاد احزاب و سازمان ها و شخصیت ها در جبهه ایست که باید دولت جایگزین جمهوری اسلامی را تشکیل بدهد. تصادفی نیست که در ادامه بلا فصل توصیفی که در سطور بالا از آلترناتیو دموکراتیک مورد حمایت آقای اعظمی و سازمان اتحاد فدائیان خلق خواندیم، آمده است:

« شکل گیری این آلترناتیو به جای جمهوری اسلامی، نیازمند اتحاد وسیعی است از نیروهای دمکرات و آزادیخواه اعم از احزاب و سازمانهای سیاسی، محافل و شخصیتها و فعالین غیرمنتشکل. سازمان ما می کوشد که به سهم خود در شکل گیری چنین اتحادی نقش مؤثری ایفا نماید. » (منبع پیشین)

مبارزه برای آزادی یعنی همکاری با بورژوازی؟!

آقای اعظمی در نقد سیاست ائتلافی راه کارگر و پس از ذکر این که راه کارگر اصلاً اهل ائتلاف و همکاری نیست، پاراگراف زیر را می نویسد که نقل آن علی رغم طولانی بودن اش بخاطر نکاتی که بینش او را نشان می دهند لازم است :

« راه کارگر در حرف و زیر فشار واقعیات همکاری را می پذیرد اما به دلیل اینکه آزادی و دموکراسی را از سوسیالیسم جدا می داند و مبارزه برای آزادی را به نیروهای غیر سوسیالیستی واگذار کرده است، در این راه گام نمی نهد و دیگر چپ ها را نیز از شرکت در جبهه دموکراسی برحذر می دارد. این جریان از این غافل است که تیغ استبداد بیش از هر نیروی گردن نیروی کار را نشانه می گیرد، اگر حق طلبی برخیزد، و بر چیده شدن برج و باروی استبداد قبل از هر چیز راه سازمانیابی را برای نیروی کار تسهیل می کند. از این رو در مبارزه برای آزادی این نیروی کار است که باید پیش از دیگر طبقات و بیش از آنها تلاش کند. برخلاف تئوری های راه کارگر در اتحاد برای دموکراسی نیروی کار هرچه ضعیف تر باشد نیازمند مشارکت فعالتری است. این درست است که در کشور ایران و جوامع مشابه اگر آزادی با بوی نان در نیامیزد، در نهایت از آزادی نیز اثری برجا نمی ماند. اما این حکم درست را نباید به هر اقدام و عمل مشخص و لحظه سیاسی تقلیل داد. ما نیروهای چپ می بایست بکوشیم که مبارزه مان را برای آزادی با مبارزه برای نان در هم آمیزیم اما خطای نابخشودنی است اگر خود را از مبارزه برای آزادی حذف کنیم. »

جوهر و پیام این پاراگراف این است که نیروی کار هرچه ضعیف تر باشد در اتحاد با بورژوازی برای دموکراسی باید فعال تر مشارکت کند. و درست است که ما باید بکوشیم مبارزه مان را برای آزادی با "بوی نان" در هم آمیزیم، اما در هر ائتلافی با بورژوازی نباید بر همین "بوی نان" هم اصرار کنیم. اگر در این میان "بوی نان" را حذف کنیم، قابل بخشش است، اما "خطای نابخشودنی است" اگر خود را از ائتلاف با بورژوازی برای آزادی حذف کنیم.

برای آقای اعظمی، ائتلاف نکردن با بورژوازی یا مشروط کردن آن به "بوی نان"، خود را از مبارزه برای آزادی حذف کردن است! برخورد آقای اعظمی با مسأله ائتلاف، به گونه ایست که دموکراسی و آزادی را با بورژوازی تداعی می کند: مبارزه برای آزادی و دموکراسی یعنی کار با بورژوازی؛ یعنی ائتلاف و همکاری با بورژوازی علیه استبداد. گویی مبارزه برای آزادی و دموکراسی، بدون ائتلاف ممکن نیست.

این نگرش بسیار جا افتاده و رایج در میان چپ های خلقی، یک تقسیم کار اجتماعی برای دموکراسی و سوسیالیسم را القأ می کند: بورژوازی نیروی اجتماعی دموکراسی و آزادی است؛ پرولتاریا نیروی اجتماعی سوسیالیسم، بورژوازی برای آزادی، و طبقه کارگر برای نان! مبارزه طبقاتی مال خودمان است و مبارزه دموکراتیک را از طریق ائتلاف با بورژوازی به پیش می بریم! برای آن که بقول آقای اعظمی، "آزادی را به بوی نان بیامیزیم"، باید با بورژوازی بیامیزیم! حتماً اگر با بوی نان نشد، خطائی نابخشودنی خواهد بود که با بورژوازی همکاری و ائتلاف

اساس احترام به حقوق سایر ملل و رعایت قواعد و قوانین بین المللی، خواهان گسترده ترین رابطه با دول دیگر است.» (سایت سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران)

سر و ته این دموکراسی، در به رسمیت شناختن حقوق شهروندان و از جمله حق رأی شان خلاصه می شود و هیچ نشانه ای از اقتدار متشکل آنان برای حکمرانی و دخالتگری مستقیم در حیات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، و برای تضمین همین حقوق به رسمیت شناخته شده به چشم نمی خورد. یک حکومت نیابتی (پارلمانی) و امضای چند چک بی محل بعنوان حقوق حکومت شوندگان. همین و بس. این مدل که در قرن هژدهم می توانست یک دموکراسی بورژوازی به حساب بیاید، در قرن بیست و یکم در کشور سرمایه داری حاشیه ای مثل ایران و در خوشبینانه ترین حالت می تواند نه دموکراسی بلکه یک بوروکراسی بیگانه از مردم باشد که صرف بقای آن در گام اول در گرو لگدکوب کردن همین حقوق بشر و الحاقیه های آن و خرد کردن دندان هر کارگر و تهیدست و بیکار و بی سرپناهی خواهد بود که دهان برای طلب نان و کار و مسکن باز کند؛ چرا که ایران جامعه ای سرمایه داری است و هیچ حکومتی که رسالت اش حفظ نظم سرمایه داری باشد در قربانی کردن همه مواد منشور حقوق بشر- و خود بشر- برای دفاع از ماده تقدس مالکیت در آن منشور، ثانیه ای تردید به خود راه نخواهد داد.

برای آن که چنین نشود، دموکراسی باید از حاکمیت نیابتی و یک مشت حقوق روی کاغذ فراتر برود. دموکراسی باید شامل نه تنها حقوق شهروندان، بلکه شامل آن اقتدار متشکل شهروندان بشود که هیچ قدرتی نتواند حقوق آنان را لگد مال کند و اگر چنین کرد، به زیر اش بکشند، و نه این که مثل انگلستان ("مهد دموکراسی") وقتی اکثریت عظیم مردم در مخالفت با شرکت کشورشان در جنگ آمریکا با عراق یکپارچه به اعتراض بر می خیزند، دولت حزب باصطلاح "کارگر" با بی اعتنائی به خواست اکثریت جامعه بگوید: «سیاست در دولت تعیین می شود، نه در خیابان!» این دموکراسی مردم نیست، بوروکراسی برفراز سر آنان است. دموکراسی ی رأی دهندگان نیست، دیکتاتوری بر آنان است.

امروزه در هیچ جای دنیا دموکراسی با اکتفا به حق رأی عمومی و نظام نمایندگی نیابتی و برابری صرفاً حقوقی شهروندان و امضای منشور حقوق بشر و ملحقات آن توسط بورژوازی حاکم بر اکثریت برده سرمایه تأمین شدنی نیست. جریاناتی که می خواهند چنین مدلی را آلترناتیو استبداد دینی جمهوری اسلامی کنند، کراهت دینی استبداد را از آن می گیرند ولی اساس استبداد را با بزرگ حقوق بشری جایگزین آن می سازند.

امروزه دموکراسی تنها می تواند به معنای خودحکومتی اکثریت عظیم جامعه، به معنای مشارکت، اداره، کنترل و نظارت همه جانبه آنان در تمامی سطوح سیاسی و اقتصادی و فرهنگی جامعه و اقتدار و اتوریته کامل رأی دهندگان بر منتخبین شان در سطوح نمایندگی باشد. یک چنین آلترناتیو دموکراتیکی فقط می تواند از طریق دموکراتیک، یعنی از پائین و با مشارکت خود همین توده هائی که باید خودحکومتی شان را برپا کنند شکل بگیرد و نه با ائتلافات از بالا و تشکیل جبهه های حکومتی توسط احزاب و شخصیت ها به نیابت از آنان. برای همین است که راه کارگر خود رهانی و خود حکومتی را دو اصل اساسی مبارزه برای دموکراسی حقیقی و تأسیس آن می داند و خط مشی خود در مبارزه برای سرنگونی جمهوری اسلامی و جایگزینی آن را بر این دو اصل اساسی استوار کرده است.

اما آنانی که یک بوروکراسی غیر دینی را می خواهند به نام دموکراسی بر مردم حاکم کنند، برای ساختن چنین آلترناتیوی نیازی هم به مردم ندارند. این نوع "دموکراسی" که باید از بالا بر مردم حاکم شود، طبیعتاً باید هم از بالا و بر فراز سر آن ها

یا ائتلاف، یا

نکنیم چون این کار معنایش حذف خودمان از مبارزه برای آزادی خواهد بود!

در این حرفی نیست که کار با بورژوازی هم بخشی از کار دموکراتیک می تواند باشد؛ اما هنگامی که از آقای اعظمی می شنویم که چون راه کارگر اهل ائتلاف نیست، پس خود را از مبارزه برای آزادی حذف می کند و آن را به بورژوازی وا می گذارد، می بینیم که بورژوازی با آزادی و دموکراسی تداعی می شود و کار دموکراتیک با ائتلاف و با همکاری با بورژوازی علیه استبداد یکی گرفته می شود. صاحب چنین برداشتی اساساً نمی تواند خارج از ائتلاف و همکاری با بورژوازی، وظیفه ای برای سوسیالیست ها و برای طبقات کارگر و زحمتکش جامعه در مبارزه برای آزادی و دموکراسی و مبارزه ای مستقل علیه استبداد تصور کند. به محض این که به او بگوئی چرا حیات تو از ائتلافات اویزان مانده؟ تو را متهم می کند که ضرورت مبارزه با استبداد را درک نمی کنی؛ داری بقول آقای اعظمی «چپ ها را از شرکت در جبهه دموکراسی برحذر می داری!» از دید او، رسالت "چپ" این است که بورژوازی را در مبارزه با استبداد و برای دموکراسی، رادیکال کند؛ بورژوازی سلطنت طلب و جمهوری خواه را از یکدیگر جدا کند و دست در دست بورژوازی دموکرات و لائیک، « برای شکل گیری يك آلترناتیو دموکراتیک و لائیک در برابر جمهوری اسلامی مبارزه کند» (قطعه نامه کنگره سازمان اتحاد فدائیان خلق در باره ائتلاف ها و اتحاد ها - سایت این سازمان).

این دیدگاه بر منطق انقلابات بورژوا دموکراتیک عصر فنودالیت استوار است که طبق آن، در اتحاد طبقات پائین با بورژوازی است که می توان استبداد را سرنگون کرد و هدف هم تأسیس دموکراسی بورژوائی (جمهوری لائیک و دموکراتیک پارلمانی با تفکیک قوای سه گانه) است.

اگر چه رژیم جمهوری اسلامی به یک استبداد قرون وسطائی شهرت دارد، اما این فقط به لحاظ ایدئولوژی حکومتی و موازین حقوقی اعتبار دارد. ما در ایران با یک استبداد در جامعه فنودالی رو به رو نیستیم که سرنگونی استبداد و رسالت تحصیل دموکراسی بر عهده یک اردوی بورژوا دموکراتیک باشد. ما در دوره فنودالیت نیستیم که آلترناتیو حکومتی مان جمهوری و استراتژی مان تقویت اردوی طرفداران جمهوری لائیک باشد. سوسیالیست ها جزو آن اپوزیسیونی از رژیم نیستند که مسأله شان با استبداد حاکم، اساساً خصلت دینی آن است تا با شعار جمهوری لائیک به جنگ آن بروند. بدیهی است که شکل جمهوری در برابر سلطنت، در دموکراسی مورد نظر سوسیالیست ها مستتر و مفروض مسلم است؛ اما در یک صف بندی معطوف و جایگزینی این رژیم، هیچ سوسیالیستی نمی تواند در زیر پرچم جمهوری خواهی جا بگیرد. این چیزی جز استعفا از هویت سوسیالیستی نیست.

ما با یک نظام سرمایه داری در شکل استبداد دینی رو به رویم. محور استراتژی طرفداران سوسیالیسم در برابر چنین دولتی باید گردآوری نیروی دموکرات ضد سلطه سرمایه برای سرنگونی چنین رژیمی باشد. پایه اجتماعی آنان در این پیکار ضد استبدادی، نیروی اجتماعی سوسیالیسم است. متحدین درجه اول این پایه اجتماعی، نه مخالفان استبداد دینی بلکه جنبش های اجتماعی ضد نئولیبرالیسم اقتصادی (و صد البته دموکرات و لائیک) اند.

پیکار ضد استبدادی کارگران و زحمتکشان و مبارزه آنان برای آزادی و دموکراسی - همچون مبارزه آنان برای سوسیالیسم - باید مبارزه ای مستقل از همه فراکسیون های بورژوازی - و از جمله بورژوازی "دموکرات" - در نظر گرفته شود و نه همچون مبارزه ای که به بهانه همه شمول بودن سلطه استبداد، تابع دیگر جریانات ضد استبداد است.

گفتن ندارد که هم در پیکار علیه این رژیم تبعیض و ستم، و هم با توجه با این که شعاع استبداد سیاسی و ایدئولوژیک آن

فراگیر است، جنبش های دموکراتیک و آزادی خواهانه دیگر اقبال و لایه های اجتماعی جای بسیار با اهمیتی دارند و همکاری با آن ها را به لحاظ اصولی نباید نفی کرد؛ اما آن ها متحدین درجه اول ما و نیروی ما برای سرنگونی استبداد نیستند و دوا بر بیرونی تر نسبت به اردوی دموکراسی رادیکال و ضد نئولیبرالی را تشکیل می دهند. تاکتیک محوری سوسیالیست ها نه تشکیل و تقویت اردوی جمهوری خواهی دموکرات و لائیک بلکه باید اردوی دموکراسی ضد لیبرالیسم اقتصادی بر گرد قطب دموکراسی رادیکال ضد سرمایه داری باشد؛ و تازه آنگاه برحسب نیازهای این اردو و برای تقویت آن است که می شود به همکاری با دیگران دست زد.

مبارزه برای آزادی و دموکراسی نه تنها الزاما مستلزم همکاری با بورژوازی علیه استبداد نیست، بلکه آنجا که بورژوازی همچون چوب لای چرخ این مبارزه عمل می کند، خودداری از این همکاری لازمه حتمی چنین مبارزه ایست.

ما با این امتناع منزوی نمی شویم، منزوی می کنیم!

پایان - 28 نوامبر 2005

حاشیه

قبلا نوشته گفته بودم که در بگو مگوهای بی محتوا فایده ای برای کسی نمی بینم و به این سطح از برخوردها پاسخ نخواهم داد.

آقای اعظمی در پاسخی که به بخش دوم نوشته من « آزادی بی قید و شرط بیان یا اهدای بی قید و شرط تربیون؟» داده، نشان می دهد که اصلا متوجه نمی شود بحث بر سر چیست! برای مثال من نوشته بودم که با دفاع از آزادی بی قید و شرط بیان در درون یک تشکیلات تا آن جا که معنی اهدا بی قید و شرط تربیون به هر مخالفی را بدهد (چیزی که آقای اعظمی از آن دفاع کرده بود) ، لابد باید تربیون تشکیلاتی را به فاشیست ها و حزب الهی ها هم اهدا کرد تا مبدا متهم به مخالفت با آزادی بی قید و شرط بیان بشویم.

آقای اعظمی بجای تأمل روی تناقض منطقی خودش، پرسیده است که از چه زمانی سر و کله فاشیست و حزب الهی در راه کارگر پیدا شده است؟! و چرا من راه کارگری ها را با راه فاشیست و حزب الهی ها درهم آمیخته ام؟!

به این منتقد جدی چه می توانم بگویم جز این که همه انتقادات شما از راه کارگر و مصوبات کنگره دهم اش صد در صد درست است و ببخشید که وقت شما را بیهوده گرفتم!



میز گرد رادیویی پیرامون مصوبات کنگره اخیر سازمان

قسمت اول

گفتگوی یاور اعتماد با پیران آزاد، شهاب برهان و محمد رضا شالگونگی

یاور اعتماد از رادیو برابری در تاریخ 25 اکتبر 2005 میز گردی ترتیب داد با سه تن از اعضای سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) برای تشریح و توضیح برخی از جوانب مصوبات کنگره دهم این سازمان. پرونده صوتی این میز گرد در سایت رادیو برابری و سایت راه کارگر موجود است. متن این میز گرد که از روی نوار پیاده شده است، بصورت کتبی نیز (در سه بخش) در اختیار علاقه مندان قرار می گیرد.

یاور اعتماد - آقای پیران آزاد؛ در سند سیاسی مصوب کنگره دهم راه کارگر روی برنامه های لیبرالی حکومت اسلامی تأکید ویژه ای شده و نگاه سازمان شما در تقابل با این برنامه، بر جنبش های اجتماعی بخصوص جنبش کارگری متمرکز شده؛ و به تبع آن نقاط ضعف و قوت این جنبش مورد ارزیابی قرار گرفته است. این یک نگاه طبقاتی است که خودش را از تحلیل های رایج بورژوازی جدا می کند؛ از تحلیل هایی که بر اختلافات درون حکومتی یا امید به جناح هایی از رژیم یا به دخالتگری نیروهای خارجی متکی و دل بسته اند.

سازمان شما چرا چنین تأکید ویژه ای بر جنبش های اجتماعی دارد؟ چه ظرفیتی در آن می بیند و نقاط قوت و ضعفی در آن را در کجا می بیند؟

پیران آزاد - سؤال شما بر می گردد به نحوه نگرش ما به سیاست، به عمل سیاسی و اصولا به قدرت سیاسی و نتایجی که باید از آن حاصل شود و جهات عمومی آن که یک زندگی انسانی را بسازد. به همین دلیل ما باید ببینیم که ما راه کارگری ها به دنبال چه هستیم؟ نگاه از اینجا شروع می شود و پاسخ به این نگاه داده می شود.

ما با نگاهی که به سیاست و قدرت داریم، به دنبال خودحکومتی مردم هستیم؛ مردمان کار، اکثریت مردم. این خودحکومتی چیست؟ جهت اصلی آن، بیان اصلی آن جز شرکت مستقیم، همه جانبه و دائمی همه آحاد در تصمیم گیری برای سرنوشت خودشان، همینطور برای اجرای تصمیمات و همینطور نظارت بر اجرای تصمیمات نیست. دخالت دائمی و فعال همه آحاد. بنابر این چنین چیزی هیچوقت از بالا شکل نمی گیرد. چنین مدلی از قدرت در پائین نطفه می بندد؛ از درون همان مردمی که می خواهند این مدل را بسازند. به این دلیل است که نگاه ما می رود به سمت جنبش های اجتماعی. برای آن که آن مردمی که می خواهند این قدرت بسازند و داشته باشند، بدون شرکت در این جنبش ها و مبارزات اجتماعی نمی توانند اصلا توانا شوند، مگر این که از کوچکترین خواست ها و مسائل شروع کنند؛ برای کوچکترین تا بزرگ ترین مطالبات در سطح اقتصادی و سیاسی حرکت کنند و برایش مبارزه کنند و آن را به دست آورند، قدم به قدم خودشان را بسازند؛ چنین مدلی از حکومت را حفظ و اداره کنند.

این قدرت را کسی از بالا به پائین نمی دهد. این را پائین باید بگیرد و گرفتن این قدرت، به دست آوردن این توانائی در اداره سرنوشت، چیز است که از طریق مبارزه از پائین شکل می گیرد. برای این است که ما نگاهمان به جنبش های اجتماعی است. مسأله ما این است که در آنجا چه خبر است؟ ما که

خودمان را جزو آن جنبش ها می دانیم در کجا هستیم؟ واریسی و بررسی مان را در آنجا انجام می دهیم. این که ضعف مان چیست؛ قوت مان چیست؟ چگونه می توانیم به مسائل مان فائق بیائیم.

در عین حال به دنبال همین نگاه به سیاست و همین نگاه به قدرت سیاسی است که مطرح می شود ما می خواهیم چه ساخته شود؟ ما دنبال وسیع ترین و گسترده ترین دموکراسی و آزادی در حیطه سیاست، و رهائی از هرنوع ستم و استبداد سیاسی هستیم؛ همزمان در عین حال بصورت در هم تنیده، عمیق ترین دموکراسی در عین حال رهائی از ستم های اقتصادی و از بین بردن تمام بندهائی که موجب بهره کشی انسان از انسان می شود. این مجموعه را ما می گوئیم سوسیالیسم. برای چنین چیزی وقتی به جنبش ها نگاه می کنیم، بی شک به سمت جنبش های اجتماعی و نیروهای می رویم که ظرفیت حرکت در این مسیر را دارند؛ همان نگاه طبقاتی. ما به نیروی کار می پردازیم، به جنبش عظیم نیروی کار در جامعه و همینطور به جنبش های دیگر اجتماعی که همراه آنها هستند و می توانند در این جهت گیری شرکت کنند و ظرفیت حرکت در این مسیر را دارند. ما خودمان را جزو این جنبش ها می دانیم و از این جهت نمی خواهیم بین خودمان و آن ها فاصله ای بیاندازیم. ما این کار را برای کس دیگری نمی کنیم و نایب اش نمی شویم، قیم اش نمی شویم. در این جنبش ها شرکت می کنیم و با تمام قوا کوشش می کنیم، تا جایی که می توانیم و در اختیار ماست، که این توانائی ها شکل بگیرند.

در رابطه با ضعف و قوت های جنبش های اجتماعی سؤال کردید. بطور مشخص در این مقطع یک ارزیابی مفصل در مورد نیروی کار داشتیم. نیروی کار در بستر معینی مبارزه می کند که ما باید این بستر را بطور همه جانبه ای ببینیم. بستر مبارزه در جامعه، یک استبداد سیاه مذهبی است و در عین حال ساختاری را ساخته و می سازد و پیش می برد که در جهات عمومی همان ساختاری است که سرمایه داری در تمام جهان دارد به پیش می برد؛ همان برنامه نئولیبرالی که بیش ترین فشار را بر سطح زندگی تمام مردم در دنیا می آورد و در کشورهای حاشیه ای مثل ایران یک مقداری وسیع تر و فلاکتبارتر. ولی جهات اصلی همان جهات اصلی سرمایه داری است. بنا براین ما نیروی کار را در این متن بررسی کردیم که جنبش آن و مبارزه آن چه نقاط ضعفی دارد و آنچه ما به نظرم می رسد و در این سند مطرح شده، این است که در سطح مطالبات اقتصادی یو معیشتی مبارزه خیلی شایان و در عین حال فعالی را دارد، با در نظر گرفتن این ضعف که این مبارزه علی رغم سطح آن که در سطح مطالبات اقتصادی فعال و دائمی بوده، ولی از سازمان یابی مناسب و همه جانبه برخوردار نیست، اگرچه تلاش های خیلی شدید و زیاد و نمونه واری و شاید بشود گفت نقطه عطفی در این دوره ای که ما بررسی کرده ایم به وجود آمده زیرا که این نیروی کار خواهان سازمان یابی مستقل خود - مستقل به معنی مستقل از دولت - و بیرون آمدن آن از زیر چنگال ارگانهای سیاه حکومتی شده است؛ که این نقطه عطفی است در ارزیابی ما و ما با تمام قوا از این حرکت بطور همه جنبه دفاع می کنیم و خودمان را در آن شریک می دانیم و نقطه نظرات مان را طرح می کنیم.

ولی وجه دیگر این مبارزه که من در سطح اقتصادی عرض کردم، در سطح سیاسی است که ما آنجا مسأله را اندکی با اشکال می بینیم. ارزیابی ما این است که در سطح سیاسی، نیروی کار در سطح مناسبی نیست؛ هم به دلیل این که خواست یابی خود مسأله سیاسی است و هم به دلیل این که خواست ها و مطالبات سیاسی مستقیم در دستورش نیست و روی آن ها کار نمی کند. ما ضعف بزرگ نیروی کار و جنبش عظیم نیروی کار را در سطح سیاسی می بینیم و آنچه اصطلاح کرده ایم شکاف بزرگی می بینیم بین نان و آزادی. به این معنی که جنبش های مطالباتی در سطح اقتصادی و معیشتی دامنه داشته و گسترده خواهد شد - علی رغم تمام ادعا ها و عوام فریبی های حکومت که نخواهد توانست به هیچکدام از آن

شعارها نزدیک شود - و در عمل، مبارزه اقتصادی شدیدتر هم خواهد شد، ولی ضعف اساسی در سطح سیاسی است. نیروی کار آنطور که باید، روی آزادی خودش کار نکرده است؛ به همان معنی که در اول صحبت گفتم، یعنی رفتن به سمت توانا شدن برای این که در تمام امور روی پای خودش و با دست خودش عمل کند و آن نانی را هم که می خواهد به این شکل بگیرد و توانا شود که آزادی و رهائی را در تمام جنبه های زندگی اش اعمال کند. و این مسأله با مبارزه برای کوچکترین آزادی ها تا بالاترین سطوح آزادی های سیاسی در تمام خواست ها و مطالبات، مانند آزادی بیان و غیر و ذالک مورد توجه نیروی کار باید باشد؛ و هست، ولی ما ارزیابی مان این است که در این زمینه ضعف های بزرگی داریم.

باور اعتماد - آقای شهاب برهان؛ در سند تحلیل اوضاع سیاسی به برخی از ضعف های جنبش کارگری اشاره شده است که بطور خلاصه به آن ها اشاره می کنم. در جانی آمده که بخش اعظمی از مردم هنوز آمادگی و توان کافی برای پرداخت هزینه مبارزه قطعی را پیدا نکرده اند. در جای دیگر مطرح می شود که مبارزه مزد و حقوق بگیران در موسسات بزرگ صنعتی در حد سال های گذشته نبوده است. مسأله دیگر هم فاصله مبارزه برای نان و مبارزه برای آزادی؛ بین مطالبات اقتصادی و مطالبات سیاسی - اجتماعی است که همچنان خیلی برجسته است. از طرف دیگر در سند مبانی استراتژی و تاکتیک، گفته شده که راه کارگر خواهان آلترناتیو سوسیالیستی بجای جمهوری اسلامی است. میان این تحلیل از وضعیت و بلند پروازی ی جایگزینی رژیم حاضر با دولت کارگری ظاهراً تناقضی هست. شما این تناقض را قبول دارید؟ از این استراتژی با وجود اعتراف با این ضعف ها چطور دفاع می کنید؟

شهاب برهان - تردیدی نیست که امروز موازنه قوای سیاسی به سود آلترناتیو مورد نظر ما نیست. البته از لحاظ کمیت و ظرفیت های بالقوه چرا؛ چون نیروی اجتماعی ما اکثریت عظیم این جامعه را تشکیل می دهد که با احتساب متحدین هم سرنوشت اش که در جامعه سرمایه داری آینده ای ندارند، نیروی بلا منازع و سرنوشت ساز است. این نیرو با مطالبات اقتصادی و اجتماعی رادیکال و برابر ی خواهانه اش به آتشفشانی می ماند که در حال غلیان است و دیر یا زود فوران خواهد کرد. ضعف اساسی این نیرو، سیاسی است. تشکل ندارد؛ حرکات و اعتراضات اش پراکنده و غالباً محلی است؛ عمدتاً برای منافع و مطالبات بخش های مختلف مبارزه می کند تا برای منافع و مطالبات عمومی طبقاتی اش؛ مبارزه اش عمدتاً صنفی است تا سیاسی و غیره.

ما بر این ضعف ها آگاهی داریم و در سند اوضاع سیاسی مصوب کنگره دهم بر آن ها انگشت گذاشته ایم. اگر میان وجود این ضعف ها یعنی مساعد نبودن توازن قوای موجود و استراتژی آلترناتیو سوسیالیستی تناقضی باشد، این تناقض در واقعیت زندگی است و نه در سیاست ما. این تناقض در عینیت، همیشه در برابر هر جریان سیاسی قرار دارد که می خواهد از شرایط نا مساعد موجود به وضعیتی مطلوب در آینده عبور کند. در حقیقت، موضوع مبارزه سیاسی و طبقاتی، حل همین تناقض میان وضعیت موجود و وضعیت مطلوب است.

در برابر واقعیت این ضعف ها دو سیاست می شود اتخاذ کرد. یکی سیاستی است که می گوید چون طبقه کارگر ضعف هائی دارد و چون موازنه قوا به سود آلترناتیو سوسیالیستی نیست، پس برویم بورژوازی باصطلاح ضد استبداد را در برابر جمهوری اسلامی تقویت کنیم؛ برویم در معماری یک جمهوری بورژوائی لائیک شرکت کنیم. یک سیاست هم این است که ما حتا به بهانه نامناسب بودن شرایط و موازنه قوا، بورژوازی را تقویت نمی کنیم و برای یک آلترناتیو بورژوائی مبارزه نمی کنیم. می رویم جنبش اجتماعی خودمان را تقویت می کنیم و آستین هایمان را برای مساعد کردن شرایط برای آلترناتیو مورد نظر خودمان بالا می زنیم.

جوهر و معنا اصلی مبارزه از امروز برای سوسیالیسم، تلاش برای برهم زدن موازنه قوا به سود آلترناتیو سوسیالیستی از طریق اقدامات جاری در قبال وضعیت های موجود است.

طرفدار حقیقی سوسیالیسم نباید در اقرار به نامساعد بودن شرایط و توازن قوای حاضر برای آلترناتیو سوسیالیستی توقف کند. وظیفه او این است که تغییر این شرایط را در دستور کار هم اکنون و " از همین امروز" خود بگذارد. بجای اویزان شدن به جریانات بورژوائی و خرده بورژوائی ضد استبداد دینی، جنبش کارگری و جنبش های مطالباتی را بمتابه توپخانه سنگین برای ویران کردن قلعه استبداد بسیج کند و به سیاسی شدن آن و به دست گرفتن پرچم آزادی و دموکراسی و برابری یاری برساند؛ و تاکتیک هایش را بر مثنی تغییر موازنه قوا میان استبداد حاکم و همه آلترناتیوهای رقیب اش - از فاشیست گرفته تا سوپر دموکرات - در یک طرف، و نیروهای اجتماعی آلترناتیو سوسیالیستی در طرف دیگر استوار کند. این سیاستی است که کنگره دهم راه کارگر در اسناد مصوب اش به آن ها قطعیت و صراحت داده است.

با توجه به آنچه گفتم، دفاع از آلترناتیو سوسیالیستی ضمن اقرار به نامساعد بودن موازنه قوا در مقطع حاضر، تنها از طریق مداخله گری سوسیالیستی در مبارزه با استبداد و برای دموکراسی و همینطور در مبارزات جاری طبقه کارگر و جنبش های اجتماعی امکان پذیر است. مداخله سوسیالیستی در شرایط موجود، کلید تغییر آن ها به شرایط مساعد برای آلترناتیو سوسیالیستی است.

اولین و اساسی ترین عرصه مداخله گری سوسیالیستی برای ما باید مداخله در جنبش طبقاتی خودمان و در جنبش های همراه و هم سرنوشت با آن باشد. اگر مداخله گری - و البته مداخله گری سوسیالیستی - در این عرصه اولیه و اساسی را نداشته باشیم همه مداخله جوئی ها و دخالتگری های ما بازی در بساط بورژوازی خواهد بود. این اولین معنا و شرط مداخله گری سوسیالیستی است.

آیا معنای مداخله گری سوسیالیستی این است که اهمیت مبارزات دانشجویان و روشنفکران علیه استبداد را انکار کنیم و در آن ها مداخله نکنیم؟ نه ایداً! اما مداخله گری ما در مبارزات طبقاتی میان دیگر طبقات و در مبارزه عمومی ضد استبدادی باید مداخله حزبی باشد که در مبارزه طبقاتی کارگران علیه بورژوازی مداخله دارد. مداخله گری ما در مبارزه ضد استبدادی، باید مداخله حزبی باشد که در مبارزه سیاسی طبقه کارگر و در پروسه تبدیل شدن اش به طبقه حاکم مداخله دارد. مداخله ما در روند دموکراتیزاسیون جنبش سرنگونی، باید مداخله حزبی باشد که در مبارزه مزد و حقوق بگیران و استعمار شوندهگان برای " فتح دموکراسی " مداخله دارد.

اگر طبقات کارگر و زحمتکش به دنباله روی از جریانات بورژوائی کنشانده نشوند و با صفوف مستقل خودشان و حول منافع مشترک خودشان حرکت کنند، اولاً نقش تعیین کننده ای در جهت دادن به سیر تحولات سیاسی و اجتماعی و تعیین سرنوشت پیکار عمومی ضد استبدادی بازی می کنند؛ ثانیاً به باز شدن فضا برای حرکات بعدی خود و مساعد تر شدن شرایط یاری می رسانند؛ و ثالثاً مطمئناً به محض آن که آن که اوضاع کشور برای حکومت غیر قابل کنترل شود، بصورتی جهش وار می توانند بر ضعف های خود غلبه کنند و موازنه سیاسی قوا را به سود خود تغییر بدهند.

باور اعتماد - آقای محمد رضا شالگونی؛ در سند دیگری که در کنگره دهم راه کارگر تصویب شده، سیاست های ائتلافی سازمان شما برای تحقق سوسیالیسم مورد تصریح قرار گرفته است.

اصولاً برای تحقق سوسیالیسم لازم است که بین طرفداران سوسیالیسم وحدتی حاصل شود و علاوه بر آن هم لازم است برای مبارزه با استبدادی که پیش روی جنبش اجتماعی کارگران و زحمتکشان است، با اقبال دیگر نیز ائتلافی صورت بگیرد؛ یعنی با نیروهای غیر طرفدار سوسیالیسم. می خواستیم ببینیم که در این سند، مبانی وحدت سازمان شما با

طرفداران سوسیالیسم و همکاری با غیر طرفداران سوسیالیسم کدام اند؟

محمد رضا شالگونی - من فکر می کنم مبارزه برای دموکراسی و آزادی و همچنین سوسیالیسم چیزهای متفاوتی نیستند. منتها گروه های اجتماعی و طبقات مختلف برخوردارها و تفسیرهای متفاوتی از مسأله دارند. مثلا حالا کسانی آزادی می خواهند، صمیمانه هم می خواهند، ولی می خواهند بگویند که اگر بخواهیم جمهوری اسلامی را براندازیم و یک دموکراسی برقرار کنیم، حتما و حتما باید اقتصاد بازار را گسترش بدهیم و تقویت کنیم. آنان سیاست های نتولیبرال را تبلیغ می کنند و آن را لازمه آزادی می دانند که در این دوره در همه جای دنیا در بین روشنفکران رسمی و آکادمیک خیلی مد است. آیا این با دموکراسی مابین دارد یا نه؟

از نظر ما مبارزه برای آزادی، دموکراسی، و علیه استبداد با مبارزه برای سوسیالیسم مابین ندارد، منتها گروه های اجتماعی و طبقات مختلف و تفسیرهایشان از مبارزه برای دموکراسی تفاوت می کند. مسلم است که کسانی که می خواهند بازار آزاد، اقتصاد باصلاح بازتر و خشن تر سرمایه داری هرچه بیش تر گسترده شود، تفسیری از دموکراسی دارند که نمی تواند با تفسیر اکثریت محروم، اکثریت جامعه، خوانائی داشته باشد. در اینجا است که ما می بینیم که برای دموکراسی مبارزه کردن معنایش عبارت از این نیست که شما بیائید با گروه های دیگری که چنین تفسیری را دارند ائتلاف کنید. اصلا مبارزه برای دموکراسی از ایده مجرد دموکراسی یا آزادی ناشی نمی شود. هر گروه اجتماعی و حتی هر کسی از جهت منافع خودش حرکت می کند و خودش را در مقابل نظامی که هست می بیند؛ مظلوم می بیند، منکوب می بیند و می خواهد که خواسته هایش را مطرح کند. پس با کسانی نزدیک و از کسانی دور می شود. خواه ناخواه چنین است. آن منطقی که می گوید امروز برای مبارزه برای دموکراسی بایستی با سوسیالیست و غیر سوسیالیست، با سرمایه دار و کارگر، با همه شان باید متحد شویم، منطق درستی نیست. اگر به واقعیت زندگی برگردیم می بینیم که حتی در مقابله با استبداد اساسا تفاوت های زیادی وجود دارد. مثلا بعضی از بخش های اپوزیسیون هستند که واقعا مخالف جمهوری اسلامی هستند؛ از اول هم مخالف بودند؛ مثلا سلطنت طلب ها از روز اول موجودیت جمهوری اسلامی مخالف آن بودند و می خواستند آن را براندازند. اگر به دیگران که رفرمیست بودند و با جمهوری اسلامی سازش کردند می شود گفت که شما سازشکار هستید، در این مورد به سلطنت طلب ها نمی توان گفت که شما سازشکار هستید. ببینید آن ها چکار می خواهند بکنند. طرح آن ها فقط این است که این استبداد مشخص برود و آن استبداد ایده آلی که داشتند و قبلا اعمال کردند بیاید. مجاهدین را در نظر بگیرید؛ بعضی جریان هایی را که نه سلطنت طلب اند و نه مجاهد در نظر بگیرید. می بینید که اینطور است. حتی در بین نیروهای اجتماعی و طبقات اجتماعی هم می بینید که مخالفت برخی با جمهوری اسلامی صرفا و صرفا به دلیل حکومت مذهبی بودن اش است. مسلم است که ما یک حکومت مذهبی را خفه کننده، تاریک اندیش و نابود کننده کشور و مردمی دانیم. ولی این تنها مسأله نیست.

اساسا اینکه این حکومت چگونه بر ما مسلط شد مسأله است. از آسمان که نازل نشد. از زمین بیرون آمد؛ از حرکت مردم، چطور بر ما مسلط شد؟ ما می خواهیم این را ببینیم. اگر مردم نتوانند برای خواسته های خودشان بطور مشخص بجنگند و برای آن سازمان بیابند و در مقابل این حکومت بایستند، تأسیس دموکراسی در این کشور امکان ناپذیر خواهد شد.

کار ما این نیست که بطور مصنوعی مرزبندی بکنیم و بگوئیم با کسانی نیستیم. ما حاضریم با هرکسی باشیم ولی « به شرط چاقو»؛ به شرط این که اساسا به خواست ها و نیازهای اکثریت محروم پاسخ داده شود و با آن ها هماهنگی کند. در اینجا است که می بینیم راه های تفکیک گشوده می شوند. می بینیم جریاناتی هستند که می خواهند نیروی کار، نیروی

زحمت در ایران هرچه بیش تر کوییده شود. مثلا اقتصاددان خیلی گردن کلفتی که حتی در کمبریج درس می دهد، می گوید یکی از دلایل این که اقتصاد ایران ضعیف است، عبارت از این است که نیروی کار، گران قیمت است! قانون کار دست و پاگیر است! و یا اخراج کارگران فلان و بهمان است. خوب شما با همچو کسی می توانید ائتلاف کنید؟ مگر چنین چیزی ممکن است؟ اگر اکثریت عظیم جمعیت ایران زیر خط فقر مطلق یا نسبی زندگی می کنند، خوب این ها چطور می خواهند برای دموکراسی مبارزه کنند بی آن که برای بهبود شرایط زندگی شان مبارزه کنند.

ما سوسیالیستیم، اما بحث فقط بر سر آرمان ها نیست. ما برای سوسیالیسم مبارزه می کنیم. راه کارگر سازمانی است که از روز اول برای سوسیالیسم موجودیت یافته و همیشه هم همین را می گوید. این خواست ما و این اراده ما مستقل است از این که یکسال قبل چه شده و سال قبل تر چه شده. ولی این که آیا برای این خواست می توانیم با دیگران همکاری کنیم یا نه، بستگی به دیگران دارد به ما بستگی ندارد. با آن هایی که از نظام سرمایه داری و از نتولیبرالیسم دفاع می کنند، از بازار آزاد - حتی آزادتر از آنی که جمهوری اسلامی دارد و خشن تر از آنی که جمهوری اسلامی اعمال می کند دفاع می کنند (جمهوری اسلامی فعلا برای آن که خودش را سر پا نگهدارد رشوه های اقتصادی به بعضی از گروه های اجتماعی می دهد) طبیعی است که شما نمی توانید همکاری بکنید.

اگر آزادی، آزادی اکثریت مردم است؛ اگر دموکراسی برای اکثریت مردم است، پس مبارزه برای سوسیالیسم - که فاعل آن اساسا از طریق سازمان پابی اکثریت محروم می تواند به میدان بیاید- با آزادی و دموکراسی مابین ندارد. در اینجا است که می بینیم این حرف که چون باید برای دموکراسی مبارزه کنیم پس بنابراین فعلا خواست های سوسیالیستی را کنار بگذاریم، چقدر حرف مهملی است.

چرا اقلیت طرفدار بازار آزاد، آن اقلیتی که میگویند قانون جنگل باید حاکم باشد؛ می گویند بگذارید دست نامرئی بازار همه چیز را تنظیم کند؛ آن اقلیتی که می گویند بگذارید بشود کارگر را آزادانه اخراج کرد، چرا این ها که از لحاظ جمعیتی در اقلیت هستند فعلا خواست هایشان را کنار نمی گذارند؟!

ما خودمان را از مبارزه برای دموکراسی جدا نمی کنیم. ما برای دموکراسی می جنگیم. علیه استبداد، همین امروز، همین الان و از همین جا. مسأله این است که دیگران تفسیرهای دیگری از دموکراسی و مبارزه با استبداد دارند. این اختلاف تفسیرها از دموکراسی و ندیده گرفتن خواست های اکثریت عظیم مردم ایران است که ما را وامی دارد که روی خواسته های سوسیالیستی مان از همین امروز تأکید کنیم و ذره ای کوتاه نیائیم. ما توجه داریم به این که آن دموکراسی که آن ها می گویند حتی در آنجا که جامه عمل پوشیده، به کجا کشیده است، چقدر به انحطاط کشیده شده؛ حتی در کشورهای اروپائی که مهد دموکراسی بوده اند، به تضعیف صفوف طبقه کارگر منجر شده است. حالا دموکراسی بازار آزاد این ها را بیاورید در خرابه های شرق، در کشور ما که اصلا سنت دموکراسی نداریم و طبقه کارگرسازمان یافتگی منسجم ندارد! می بینیم که واویلا خواهد بود. بنا بر این است که تأکید ما روی سوسیالیسم، ضمنا تأکید بر دموکراسی است؛ تأکید بر مبارزه علیه استبداد نیز هست؛ از همین امروز، و از همین الان، از همینجا.

ادامه دارد



مارکس و انگلس و مسأله دموکراسی (۳)

نوشته: د. دوتن ترجمه: ح. ریاحی

حق رای همگانی و دموکراسی انقلابی

تا این جا استفاده مارکس و انگلس از اصطاح " حق رای همگانی" در خصوص موقعیت های غیرانقلابی بررسی شد. سوالی که مطرح است این است که آن ها حق رای همگانی را در دوران پرتلاطم تا چه حد مناسب می دانستند؟ مارکس در کتاب " مبارزه طیفانی در فرانسه" ظاهرا مفید بودن آنرا در رابطه با دوران پس از انقلاب 1848 فرانسه زیر سنوال می برد: " حق رای همگانی خدمتش را کرده است. اکثریت مردم مکتب تحول را پشت سر گذاشت اند و این خدمتی است که حق رای همگانی در دوران انقلابی می تواند بکند. حق رای همگانی را یا انقلاب یا ارتجاع می بایست از میدان بدرمی کرد." (1) استدلال مونتینی جانسون این است که این اظهارنظر بیش تر توصیفی یا خبری است تا روش شناسانه . همان طور که در بالا مشاهده کردیم مارکس توجه داشت که بورژوازی اجازه نخواهد داد حق رای همگانی موقعیت اجتماعی اش را به خطر اندازد. نیروی اصلی انقلابی آن زمان یعنی پلانکیست ها مخالف حق رای همگانی بودند زیرا احساس می کردند که مبارزه انقلابی را به سازش می کشاند. طبق فرانت جانسون نظر مارکس در این خصوص صرفا عبارت بود از قبول واقعیت. (2)

جیلبرت برعکس، چنین استدلال می کند که این قطع نامه نمایشگر یک موضع گیری نظری اساسی است. در این جا " نقش مثبت حق رای همگانی را تحت نظام سرمایه داری مطلقا محدود می کند...حق رای همگانی نمی تواند ابزار رهایی پرولتاریا باشد. این رهایی تنها با سرنگونی فهرامیز بورژوازی دست یافتنی است." جیلبرت می پذیرد که مارکس ممکن است این نظرا در مورد انگلستان تغییر داده باشد، اما این را می توان استثنایی بر قاعده دانست. (3)

در ارزیابی کیفیات هر یک از این نظرات، بررسی " جنگ داخلی فرانسه " یعنی بررسی مارکس از کمون پاریس سال 1871 سودمند است. در این جا مسأله کاربرد حق رای همگانی در رابطه با موقعیت انقلابی با روشنی تمام مطرح می شود. مجمع ملی که کمون راسرکوب کرد منتخب آرای همگانی مردان بود. مارکس رد مشروعیت مجمع ملی را با نگرش مثبت عمومی خود از حق رای همگانی چگونه سازش می دهد؟

همان طور که دیدیم او این برداشت را که حق رای همگانی صرفا رفتن به پای صندوق های رای باشد نمی دانست، بلکه آنرا با پیش شرط های معین - حضور نیروهای اجتماعی در تعامل با هم و وجود چارچوب دموکراتیک گسترده - مرتبط می دانست. او در " جنگ داخلی... " به این نگرش خود وفادار می ماند. مارکس مشروعیت مجمع ملی را به دودلیل رد می کند: نخست این که او مجمع ملی را به دولت بزرگ تری که این مجمع بخشی از آن است مرتبط می داند. این دولت بزرگ ترالینت جمهوری است که با قیام عمومی تاسیس شد. مجمع ملی مشروعیت خود را از جمهوری به دست آورده است که بدون آن هرگز بوجود نمی آمد. اما کمون از هدف جمهوری حمایت کرد. بنابر این، دو مفهوم متقابل از مشروعیت در این وضعیت هست که عبارتند از جمهوری و مجمع ملی. قضیه رقابت بین مجمع ملی دموکراتیک و جمهوری انقلابی غیر دموکراتیک نیست زیرا هر دو انقلابی اند. تفاوت بین این دو این است که مشروعیت مجمع ملی به جمهوری وابسته است .

مارکس در متن اولیه " جنگ داخلی... " این طور استدلال می کند:

" مردم جمهوری را روز چهارم سپتامبر اعلام کردند، افراد بی نام نشانی که در هتل دوویل مستقر شده بودند خود را " دولت دفاع " لقب داده بودند. این جمهوری درسراسر فرانسه بدون ندای ناهم سازی مورد استقبال قرار گرفت و طی جنگی پنج ماهه که اساس آن مقاومت طولانی پاریس بود به هستی خود فائق آمد. اگر این جنگ که به نام جمهوری وبه دست جمهوری پیش برده شد در میان نبود، بیسمارک پس از تسلیم سدان امپراطوری را دوباره برقرار کرده بود و افرادی بی نام و نشان و در راسشان م. تیر مجبور شده بودند درازای تضمین سفر به کابین ونه به خاطر پاریس خود را تسلیم کنند. از مجمع روستا نیز هرگز کسی خبردار نشده بود. این مجمع که م. تیر خود تا حد کسالت بار تکرار کرده است که مجلس مؤنسان نیست اگر نگوییم که گاه شمار صرف رویدادهای گذشته انقلاب جمهوریخواهانه ، حتی نتوانسته بود این حق را داشته باشد که فلاکت سلسله بناپارت را هم رسما اعلام کند. بنابر این، تنها قدرت مشروع در فرانسه انقلاب است که در پاریس متمرکز است . این انقلاب نه علیه ناپلئون صغیر بلکه علیه شرایط اجتماعی و سیاسی ای بود که امپراطوری دوم را به وجود آورده بود. تحت این امپراطوری شرایط اجتماعی و سیاسی به نهایت وخامت رسیده و همان طور که جنگ پروس به گونه بسیار روشن نشان داد اگر نیروی حیات بخش طبقه کارگر فرانسه به این شرایط پایان نداده بود ، از فرانسه به جز جسدی باقی نمانده بود. (4)

این استدلال چقدر قوی است ؟ بی تردید توجه به زمینه ی تاریخی در ارزیابی ادعا هایی که در مورد مشروعیت می شود اهمیت دارد. برخورد مارکس پاسخ دندان شکنی است به سا ختارهایی که وضعیت " ارگان های قانونی " را از روی ارزش ظاهری آنها و بدون آزمون عنوانی که در آغاز برای رسیدن به قدرت داشتند می پذیرند. مارکس هم چنین اشاره می کند که کاربرد معیارهای دموکراتیک در خصوص رویدادهای انقلابی واقع بینانه نیست. انقلاب نه از طریق سازوکارهای دموکراتیک (که وجود هم نداشتند) بلکه با شورش مسلحانه قدرت را به دست آورد. این یک آن یک را از میدان بدر برد. زمانی که مردم در " اقدام مستقیم " درگیرند برگزاری انتخابات کار آسانی نیست. پیش شرط هایی که مارکس در بالا برای حق رای همگانی بدیهی فرض می کرد مستلزم حد معینی از ثبات است .

اما در حقیقت مارکس وابسته بودن مشروعیت مجمع ملی به انقلاب را به گونه قانع کننده ای توضیح نمی دهد. کسانی که انقلاب اولیه را به انجام رساندند نمی توانند این ادعای دموکراتیک را داشته باشند که می توانند دوره نا محدودی به داوری رویدادها بنشینند. ایده مشروعیت مارکس در این جا با آنچه برای انقلاب قابل پذیرش است ، انطباق دارد و با فرمولبندی بسیار دقیقی همراه نیست. مارکس ممکن است اینگونه استدلال کند که حق رای همگانی نیاز به لحظه



سرکوب دارد تا بتواند فضای جغرافیایی برای فعالیت تامین کند و این عنصر سرکوب را انقلاب فراهم می سازد. این استدلال می تواند در زمان انقلاب درست باشد، اما این گونه که پی آمد نظامی کمون نشان داد در مورد کمون صحت نداشت!

اگر ابراد مارکس به مشروعیت مجمع ملی تنها بر این محور متکی بود چندان موثر نبود. اما اودر متن اصلی " جنگ داخلی " استدلال دومی را ارائه می دهد که فاعل کننده تراست:

" در پایان جنگ فرانسه - پروس یک سوم کشور به دست دشمن افتاده بود، رابطه پایتخت با استان ها قطع شده و تمامی ارتباطات درهم ریخته بود. انتخاب یک نماینده واقعی برای فرانسه در چنین شرایطی غیر ممکن بود، مگر این که وقت کافی برای تدارک آن در اختیار باشد. با در نظر گرفتن این امر در پیمان تسلیم تصریح شده بود که مجمع ملی می بایست فقط به منظور تصمیم گیری در مورد جنگ یا صلح انتخاب شود و سرانجام، قرارداد صلحی را منعقد سازد. (5)

استدلال مارکس که با برخورد پیشین او خوانایی دارد و بر مفهوم حق رای همگانی متکی است حق رای را بخشی از چارچوب دموکراتیک عام ترمی داد. این استنباط در پس این جریان پاسخ سنوالاتی از این قبیل را جستجو می کند: آیا رای دهندگان اطلاعات کافی در اختیار دارند تا موقع انتخابات بتوانند تصمیم آگاهانه بگیرند؟ آیا رای دهندگان محدودیتی دارند؟ چه حقی به مجمع ملی داده می شود؟ آیا مجمع ملی در نهایت امر با این حق توافق دارد؟ مارکس در صدد است مشخص کند که آیا شرایط ضروری برای بیان و ابراز مناسب اصل حاکمیت اکثریت وجود دارد؟ بر مبنای این معیارها مجمع ملی از نظر مارکس نارسایی های بس فراوانی داشت. بنابراین، به انقلاب به مثابه اختیاراتی که برای هر چیزی که مصلحت به نظر رسد " محملی " فراهم سازد متوسل نمی شد. در مقابل از استدلالهای بسیار ویژه ای استفاده می کند که شیوه بیان دموکراتیک دارند و مشروعیت مجمع ملی را مورد پرسش قرار می دهند. البته باید دید مارکس این استدلال ها را تا چه حد جدی می گرفت. شاید از آنها به مثابه " محملی " برای تخفیف حساسیت های شورای عمومی انجمن کارگران مرد (یعنی هیاتی که به او ماموریت داده بود این اثر را بنویسد) استفاده کرده است. با این همه، چنین تفسیری می بایست توضیح دهنده نگرانی مارکس در معرفی کمون به مثابه شکل عالی تر دموکراسی نسبت به مجمع ملی (همانطور که در زیر خواهیم دید) باشد. این نگرانی می تواند اقدامات خشونت آمیز کوتاه مدت علیه نهادهای " دموکراتیک " را مادام که این اقدامات بتواند به منزله بخشی از مبارزه برای پیش برد روند دموکراتیزه کردن فرارگیرد، توجیه کند. مارکس بر اساس این برخورد احساس می کند که آزاد است از رهبری گارد ملی پاریس به خاطر آنچه او برخوردی بس مشروطه خواهانه می داند انتقاد کند. " از آنجا که کمیته مرکزی نمی خواست جنگ داخلی را که تیر با حمله تجاوزکارانه به مونیخ را آغاز کرده بود ادامه دهد، این برخورد را به خاطر خطای بزرگ دیگری مقصر دانست: این که بلافاصله به ورسای که در آن زمان کاملاً بی دفاع بود حمله

نکرده بود و به توپخانه های تیرو روستائیان طرف دارش پایان نداده بود. در عوض، حزب نظم اجازه یافته بود روز 26 مارس انتخابات کمون در پای صندوقهای رای قدرت نمایی کند. (6)

در این جا مارکس استدلال می کند که در شرایط درگیری نظامی جوانب دموکراتیک را نمی توان به تمامی رعایت کرد. این امر انقلابیون را از وظائف دموکراتیک معاف نمی کند. در حقیقت کمون این ظرفیت را در اختیار مارکس می گذارد تا مدل مثبت دموکراسی انقلابی را بسط دهد. یکی از عناصر اصلی این مفهوم حق رای همگانی است. مارکس توجه دارد که کمون ثمره حق رای همگانی است. اما پاسخگو بودن نمایندگان منتخب را می بایست با مسئولیت دادن به آنها و با برکناریشان در کوتاه مدت ارتقا داد. نمایندگان می بایست تابع دستورات کتبی انتخاب کنندگان خود باشند. کمیونیست ها در همه جا در سطح ملی موظف بودند به مجامع منطقه ای و مجامع منطقه ای به نوبه خود به هیات نمایندگی ملی نماینده بفرستند:

" به جای این که سه تا شش سال یک بار تصمیم گرفته شود که کدام عضو طبقه حاکم مردم را در پارلمان نادرست نمایندگی کند، حق رای همگانی که سرمنشأ آن کمون است می بایست در خدمت مردم باشد، همان طور که کارفرمایی در کار خود در پی یا فن کارگر و مدیر است و همه می دانند که شرکت ها ، همانند افراد پای کسب و کار واقعی که در میان باشد می دانند چگونه برای هر کس جای مناسب را پیدا کنند و اگر اشتباه هم بکنند چگونه آنرا فوراً جبران کنند."

این شکل رای دهی انتخاب نمایندگانی را ممکن می سازد که نمایندگان راستین موکلین خویش باشند، زیرا آنها به طبقه واحدی تعلق دارند. مارکس با مراجعه به کمون متوجه شد که اکثریت اعضاء آن به طور طبیعی کارگرو نمایندگان مورد قبول طبقه کارگرند. افزون بر این، تاثیر روند رای دهی بردنیای سیاسی گسترده تر را می بایست با به حداقل رساندن عناصر غیرمنتخب دولتی بسط و گسترش داد. " کمون می بایست نه هیاتی پارلمانی بلکه هیاتی کارگری باشد و در عین حال وظائف حقوقی و اجرایی هر دو را انجام دهد." قوه اجرایی به مثابه هیاتی مجزا با منافع و برنامه سیاسی خود می بایست از میان می رفت. همه مامورین

و نیروی پلیس می بایست به کارگزاران مسئول و برکنار شدنی کمون تبدیل شوند" (روشن نبود که آیا همه آنها انتخابی اند یا نه)

. در پیش گفتاری که انگلس بعدها بر این اثر نوشت اظهار داشت که این نیروها انتخابی اند، (در این معنی او از همکار معروف ترش می بایست در خصوص خطرات عصب قدرت سیاسی هوشیارتر بوده باشد) (7) ارتش منظم برانداخته می شود و جایش را مردم مسلح می گیرند. همین طور هم قوه قضایی انتخابی ، مسئول و قابل عزل می شود. با پایین آوردن حقوق همه کارمندان دولتی به سطح کارگران با دیوان سالاری مبارزه می شود. بدین ترتیب امید این هست که موقعیت اجتماعی این کارمندان تضعیف شود. موقعیت مادی آنها موجب



می شود که چشم اندازان ها با چشم انداز توده مردم زحمتکش خوانایی پیدا کند. (8)

این مدل چقدر واقع بینانه است وجه دیدی ازدمکراسی را به نمایش می گذارد؟ آیا این مدل به لحاظ تاریخی از کمون پاریس ارزیابی درستی به دست می دهد؟ بی تردید مارکس سئوالات مهمی را بی پاسخ گذاشته است. کارمندان وقضات را می بایست چه کسانی برگزینند، هیات قانونگذار یا قوه مجریه یا حوزه های انتخاباتی گسترده تر؟ دست کم، درتئوری این گزینش درکار کمون به مثابه هیات قانون گذارومجریه وجود داشت. (استدلالت سرمن این است که درعین حال که کمیسیون های کمون در گزینش کارمندان نقش داشتند، کارمند اداره کننده هریکشی می خواست تابعین خود را راسا گزین کند) (9) این سوال الزامات دمکراتیک مهمی را به همراه دارد. اگر هیات قانون گذاری یا اجرایی این قدرت را در دست خود متمرکز کند، حق اقلیت ها می تواند پایمال شود. ظاهرا این آن چیزی است که در کمون پیش آمد. وقتی هیات اجرایی برسر این مساله که آیا کمون می بایست سنت ژاکوبینی درپیش گیرد وهیات عالی اجرایی به وجود آورد، به اکثریت و اقلیت تقسیم شد، اکثریت از هیات عالی یعنی " کمیته امنیت عمومی " استفاده کرد تا مقام های اقلیت را انکار کند. (10) احتمالا انتخاب کارمندان می توانسته است جلوی این سوء استفاده را گرفته باشد و این خود به کشمکش بین نمایندگان و کارمندان ره برده باشد، اما آیا اگر

خواست رای دهندگان این بوده باشد که چنین کشمکشی در میان باشد، باید ضرورتا از آن اجتناب کرد؟ از طریق اختصاص مقامهایی به اقلیت نیز این مساله می توانست حل شده باشد. گرایش مارکس به نادیده گرفتن چنین مشکلاتی ، دست کم ، بعضی اوقات به خاطر تمرکز فوق العاده اش بر اصل قانون اکثریت است. از آنجا که چشم اندازش را بر این اصل گذاشت ، مطالبات حقوقی اقلیت ها نادیده گفته شد.

مشاجره ای که برسر " کمیته امنیت عمومی " وجود داشت مشکل عمده ای را نشان می داد که مارکس در تلاش برای ترکیب وظایف حقوقی و اجرایی به مثابه یکی از اساسی ترین ویژگی های مثبت کمون با آن دست به گریبان بود. به هر روی، این که تلاش تا کجا پیشرفت داشت ، سوال برانگیز است. ریس نشان داده است که هیات های اجرایی وقضات کمون در حقیقت تا حدودی خودمختاری داشتند و در نهایت تابع نظارت کمون بودند. (11) گارد ملی استقلال خود را در رابطه با هماهنگ سازی ، مسایل حادی را بوجود آورد و به شکست نظامی کمون کمک کرد. (12)

وضعیتی که گارد ملی بوجود آورد مسئولیت هایی خارج از توان کمون به بار آورده بود، چرا که کمون زیر بار تصمیمات بسیاری زیادی که باید می گرفت کمر خم کرده بود. کمون از یک سو در تعمق برمسائل خود شور و شوق نشان می داد ولی از دیگر سو در اجرای کامل تصمیماتش کاملا ناتوان بود. این وضعیت به طور عمده ریشه در نبود سازوکارهای مناسب و بی علافگی محلات پاریس به پذیرش رهنمودهای مرکز داشت.

کمون می بایست با انتصاب کمیته امنیت عمومی به مثابه هیات اجرایی عالی (که تاثیر زیادی هم نداشت) واکنش نشان می داد. (13) این مساله در صورتی که کمون دست به اجرای برنامه رفورم اجتماعی - اقتصادی جدی می زد حادثه هم می شد. همین وضعیت هم در صورتی که کمون به مثابه یک هیات ملی وارد عمل شده بود پیش می آمد. مارکس در مدلی که در بالا بحث آن آمد نقش ثابتی برای دولت ملی در نظر گرفته ، اما مشخص نکرده است که این دولت چه وظائفی دارد.

مطلب دیگری که حذف شده است ، بررسی این امر است که چه اصولی می بایست حد آزادی مجازیک دولت انقلابی را تعیین کند. از مقامات تا چه حد می شود انتقاد کرد؟ دوره نمود: مبارزه نظامی علیه نیروهای ضد انقلابی و حفظ آزادی بحث به نفع تصمیم گیری های درست را چگونه می توان با یک دیگر آشتی داد؟ البته مارکس به پیروی از به کارگیری اصول عام اجتناب می ورزید زیرا معتقد بود که موقعیت های متفاوت پاسخ های متفاوتی را طلب می کند.

اما بجا است پرسید که آیا براعتبار نظریه دمکراتیک مارکس افزوده نمی شد اگر به تفصیل توضیح می داد که ، صرف نظرا از اصول انتزاعی ، مبارزه برای رهایی بهای سنگینی می طلبد. از این رو ایجاب می کند که موقتا برخی تصمیم گیری ها محدود یا جلوی بحث ها گرفته شود تا سئوالات نا به جا مطرح نشود؟

در حقیقت دلیل آشکار حذف این مساله این است که کمون ظاهر ادراک این رابطه ایبرال بوده است. ریس ادعا می کند که گرچه

کمیته امنیت عمومی ایجاد شده بود، این کمیته تا آن جا که به سرکوب مخالفین داخلی مربوط می شود از پیشینیان خود تقلید نمی کرد. (14) درست است که سانسور مطبوعات در مورد روزنامه های ارتجاعی اعمال می شد، اما این امر خیلی جدی گرفته نمی شد. مصوبه 18 مه سال 1871 فقط تا پایان جنگ تاسیس روزنامه جدید را ممنوع می کرد و قید می کرد که هر نوع حمله به جمهوری یا کمون در دادگاه نظامی مجازات می شود. (15) این برخورد متعادل با در نظر گرفتن خطرات بی نهایتی که کمون با آن روبرو بود، به اعتبار کمون نوشته می شود.

ساختارهای دمکراتیک تا چه حد در مقابل فشار بیرونی مقاومت کرد؟ ظاهرا مدلی که مارکس توضیح داد به طور کامل مورد استفاده قرار نگرفته است. ریس نشان می دهد که اعضاء کمون جلسات عمومی تشکیل می دادند و در آن اختیارات سرپرستی منطقه را تمدید می کردند. با این همه، به نظر نمی رسد این کار دامنه گسترده ای پیدا کرده باشد و هر جا هم چنین شده باشد بر پایه منسجمی سازماندهی شده باشد. (16) ادواردز مشاهده کرد که " اعضاء کمون عموما با جروبحث هایشان خود را تحلیل برده اند. " اوشکوه یکی از اعضاء " باشگاه پرولتر " را نقل می کند: " اعضاء کمون این خطای فاحش را مرتکب شده اند که نقش خدا را بازی می کنند. آنها می بایست



به جای حکم صادرکردن پیش نهادات خود را به تأیید مردم برسانند و این مردمند که به آن ها خواهند گفت چه باید انجام دهند. (17) در رابطه با این وضعیت و تأثیرات تقسیم کار گسترده تدریجاً جامعه

تعجب آورنیست که متخصصین به خاطر امتیازات اجتماعی طبیعی که داشتند بر رهبری کمون مسلط بودند. نمونه ای که ریس ازبرجسته ترین اعضاء کمون به دست می دهد عبارت است از بیست و سه نفر که از طبقات حرفه ای اند. چهارده نفر " کارگر" یا دقیقاً ترکیبیم، صنعتگر حرفه ای. (18) افزون بر این، بر این اصل دستمزد کارگر برای همه اعضاء کمون به اجرا در نیامد. طبق نظر ادواردز کمون حقوق های تا پنج برابر حقوق روزانه کارگران پارسی می گرفتند. (19) بنابراین، با در نظر گرفتن پرولتاریای صنعتی آن زمان پارسی که جمع کوچکی را تشکیل می داد و با در نظر گرفتن طول عمر کوتاه و پرتلاطم کمون، به نظر می رسد مارکس در مورد تحقق پذیر بودن سهل و آسان مدل خود مبالغه می کرده است.

بی تردید مارکس امیدوار بود که کردمان (پراکسیس) دمکراتیک بسیاری از این مشکلات را برطرف کند. او کمون را به منابه شکل گسترده دولتی می دانست که به انرژی خلافت توده های ستم کش آزادی بروز و فعالیت می دهد و این که اشتباه است اگر نظریه پردازان در خصوص راه حل هایی که تنها محک آنها عمل است پیش دآوری کنند. این بدان معنی است که مارکس مسایلی را هم حل نشده باقی گذاشته است. آنچه نبودش کاملاً احساس می شود قانونی است که از اقلیت ها حمایت کند و از فشار

بار مسئولیتی که می بایست بر عهده بگیرند بکاهد. در پرتو تجربه شوروی مشکل میتوان هم چون مارکس اطمینان داشت که از اصل جدایی قدرت ها می توان به نحو رضایت بخشی صرف نظر کرد. امامی توان استدلال کرد که مارکس مدلی عرضه می دارد که دارای درونمایه لازم جهت رد منتقدینی است که او را در زمینه مساله ی قدرت سیاسی بی تجربه می دانند. بر اساس استدلال هایل برونر از آنجا که مارکس ماهیت ستم گرانه قدرت سیاسی را پدیده ای طبقاتی و فرهنگی می نگرد، نمی تواند بررسی منظمی از ابزار که می تواند قدرت را مهار کند به دست دهد. (20) با این همه، پیش بینی های ساختاری مارکس برای به حد اقل رساندن رشد دیوان سالاری نشاندهنده هوشیاری بالای او نیست به خطرات آن است. می توان چنین استدلال کرد که دیوان سالاری شدن، آفت جنبش کارگری در سراسر تاریخ خود بوده است و این که مارکس در چنان مرحله آغازینی بر این جنبه متمرکز شده بود نشان دهنده هیچگونه پیش گویی ای نیست.

مدل مارکس نتایج نظری تحقیقی را نشان می دهد که در کتاب " نقد 1843" آورده است. این تحقیقات پیرامون شکلی از تشکیلات است که به جامعه بدون دخالت ساختارهای تحمیل شده از بیرون اجازه عرض اندام دهد. روسو هم در کتاب " قرارداد اجتماعی " هدف مشابهی داشت و کولتی استدلال می آورد که مارکس در اساس از مفاهیم زنوی فراتر نرفته

است. (21) اما این تفسیر را میتوان به چالش طلبید. در عین حال که مدل مارکس را میتوان پیاده کرد ایده آل روسو مبنی بر شهروند منفردی که بر همه کارها حکمیت کند بدون این که نمایندگانی در کارباشند را فقط می توان در خصوص جماعات کوچک، مجزا و به لحاظ اجتماعی یک دست و از لحاظ اقتصادی توسعه نیافته به کاربرد. (22) خارج از محدوده چنین جماعاتی تصمیم گیری چنان ماهیت پیچیده ای دارد که افراد زیر بار تصمیماتی که می باید بگیرند کمر خم می کنند. در مقابل، مدل مارکس با پذیرش ضرورت نمایندگی، اگرچه در محدوده ای تنگ، نوعی همسازی با واقعیت بوجود می آورد که به آن اعتبار عام می بخشد. علاوه بر این، مارکس برای ایجاد وفاقی که لازم است تا اقلیت ها تصمیمات اکثریت را بپذیرند براراده عمومی نیمه عرفانی روسو نیازی ندارد. در مقابل، مارکس به روند فرارورینده گفتگو و تبادل نظر متکی است. این امر با شرکت مردم در ساختارهای دمکراتیک ممکن می شود، این ها مردمی هستند که تا کنون از جامعه سیاسی حذف شده بودند. در این جاست که آنها انطباق موجود در این ساختارها را تجربه می کنند و در سطوح مختلف فرهنگی و معنوی به تبادل تجربه می پردازند. غنایی که از این روند حاصل می شود می تواند کمک کند تا دیوار تنگ نظری که بر زمینه آن رد نظام تقویت می شود درهم شکسته شود. مارکس در کتاب " جنگ داخلی " از قانون اساسی کمون تعریف و تمجید می کند. این قانون اساسی بین جماعات روستایی و شهری پیوندی ساختاری ایجاد می کند که به لطف آن نمایندگان در کردهمایی ها تأثیرات جهانشمول تری از یکدیگر می پذیرند. (23) مسلم است که مارکس در خصوص حفظ سهل و ساده منافع در چنین ساختارها آنهم در فضایی غیر انقلابی بیش از حد خوشبین است.

با این همه، مارکس تصور نمی کند که چنین ساختارهایی همه مشکلات را معجزه آسا حل کنند. مادام که نا برابری های مادی برجاست، از اختلافات شدیداً حمایت خواهد شد. توجه مارکس به پدیده دیوانسالاری شدن نشاندهنده جنب و جوش ملموس در این جهت است که به سادگی نمی توان آنرا فرو نشانند. در جامعه انتقالی هم نا برابری سیاسی هست، هم نا برابری اجتماعی- اقتصادی. افزون بر این، در چنین جامعه ای حقیقت این است که نا همگونی فرهنگی و آموزشی که در بالا مورد بحث قرار گرفت نیز وجود دارد. همه ی این عوامل تنوع در جامعه سیاسی را تقویت می کند. مارکس این تنوع را می پذیرد. با این وجود، امیدوار است که بتوان جنبه های ستمگرانه این وضعیت را به حد اقل رساند. در هیچ کجا مارکس خط مشی سیاسی ای که در آن همه اختلافات بین افراد با بحث و گفتگو از میان برود و جامعه یکپارچه شود را درست ندانسته است. همه ی اینها به منزله پایان بخشیدن به خط مشی سیاسی طبقاتی و تحمیل حکومت سیاسی سرکوبگر بر جامعه تصور می شود.

" دیکتاتوری پرولتاریا "

مدل انتقالی مورد بحث مارکس به بررسی برداشت او از " دیکتاتوری پرولتاریا " و چگونگی ارتباط این مفهوم با کمون



- 6-هما نجا ص 318
- 7- همان جا ص 326
- 8- همان جا جلد 27 ص 190
- 9- همان جا جلد 22 ص 331 تا 334
- 10- " کمون پاریس " نوشته و سرمن ص 322 تا 324 (پاریس 1986)
- 11- " کمون پاریس 1871 " نوشته اس ادواردز ص 244 (لندن 1971)
- 12- " کمون پاریس 1871 " ساختار و دکتترین های آن. ص 129 تا 152 (پاریس 1973)
- 13- " کمون پاریس " نوشته ادواردز ص 221 و 223
- 14- " کمون پاریس " نوشته سرمن ص 332 تا 347
- 15- " کمون پاریس 1871 " نوشته ریس ص 203 تا 211
- 16- " کمون پاریس " اثر ادواردز ص 245
- 17- " کمون پاریس 1871 " اثر ریس ص 197 تا 298
- 18- " کمون پاریس " اثر ادواردز ص 280
- 19- " کمون پاریس 1871 " اثر ریس ص 108 تا 120
- 20- " کمون پاریس " اثر ادواردز ص 207
- 21- " مارکسیسم : موافق و مخالف " اثر ارال هایل برونر ص 163 تا 165 (لندن 1980)
- 22- " مقدمه کولتی بر نوشته های اولیه کارل مارکس ص 46
- 23- قرارداد اجتماعی " اثر ژاک روسو ص 265 تا 268 (لندن 1973)
- 24- مجموعه آثار مارکس و انگلس جلد 22 ص 333
- 25- " حزب و طبقه از نظر مارکس و انگلس " اثر یوهوفیشلد (تز دکترای دانشگاه فرانکفورت سال 1965) ص 110
- 26- " سوسیالیسم فرانسوی ، تئوری آلمانی و نقایص اساسی انترناسیونال سوسیالیست " در کتاب " مقالات مربوط به تاریخ روسیه شوروی " انتشارات جی. اس. کورتیس ص 177 (نیویورک 1963)
- درباره نقل قولهای مارکس نگاه کنید به مجموعه آثار مارکس و انگلس جلد دهم ص 127
- 27- درباره بحث در این مورد نگاه کنید به اثران. هانت تحت عنوان: " نظرات سیاسی مارکس و انگلس. (جلد دوم لندن 1975 و 1984) و مارکس ، بلانکی و حاکمیت اکثریت " اثر جانستون

مارکس ، انگلس و حزب

این قضیه رابطه اش با حزب چگونه است؟ بررسی های اصلی پیرامون این سنوآل نشان می دهد که مارکس و انگلس به مجموعه وسیعی از مدل های حزبی در جریان زندگی سیاسی خود صحه گذاشتند. (1)

نوع حزبی که آنها در سال های حوالی انقلاب 1848 ترجیح دادند، اتحادیه کمونیستی بود، یعنی هیاتی متمرکز و با سلسله مراتب اما به گونه دمکراتیک سازمان یافته که در مفهومی آینده لنینی یک حزب پیشگام و در مفهومی دیگر جوامع مخفی جنبش کارگری آغازین را در نظر داشت (البته مارکس و انگلس با این گرایش مبارزه کردند). در عین حال که طبق اساسنامه اتحادیه درکنگره منتخب اعضاء استقلال حاکم بود، به خاطر ملاحظات عملی کنگره ها به ندرت برگزار می شد. بدین ترتیب و با وجودی که انضباط به شیوه منسجمی اعمال نمی شد و رهبری مارکس- انگلس برخورد

منتهی می شود. استفاده اواز واژه " دیکتاتوری " بهانه مناسبی به دست آن عده از منتقد بینی داد که می خواستند به مارکس گرایش تمامیت خواهی نسبت دهند. از اینرو است که شیلد ادعا می کند که " مارکس و انگلس و همین طور بلانکی دیکتاتوری پرولتاریا را حاکمیت اکثریت بر اقلیت نمی دانستند، بلکه اراده خود و اکثریت را یکی می دانستند، در حالی که این همانندی تخیلی بود ولی آنها آنرا واقعیت می پنداشتند. " (24) ولف هم ادعا می کند که مارکس خود شاهدهی است براهی ایده " دیکتا توری انقلابی پرولتاریا " از بلانکی آنجا که در کتاب " مبارزه طبقاتی در فرانسه " می نویسد : " پرولتاریا هرچه پیش تر به سوسیالیسم انقلابی و به کمونیسم که بورژوازی کلمه " بلانکی " را برای آن اختراع کرده است جلب میشود. این سوسیالیسم عبارتست از اعلان مداوم انقلاب و دیکتا توری پرولتاریا به مثابه فاز مشخص گذار ضروری برای از بین بردن اختلافات طبقاتی به طور عام. (25)

آیا به این دلیل که مارکس می گوید بورژوازی سوسیالیسم انقلابی را با بلانکیسم یکسان گرفته است ، به این نتیجه می رسند که او هم همین عقیده را دارد؟ ظاهرا ولف چنین نظری دارد. بلانکی به خاطر ظرفیتی که به مثابه یک مبارز انقلابی داشت مورد احترام مارکس بود و او در این دوره حاضر بود با بلانکیست ها در چارچوب انترناسیونال اول همکاری کند. اما هیچ مدرکی در دست نیست که نشان دهد مارکس اختلافات نظری خود با بلانکیست ها را کنار گذاشته باشد. (26) این نظرات در مقاله " ادبیات پناهندگی " (5-1874) این طور خلاصه شده است:

" از آنجا که بلانکی هر انقلابی را حمله غافل گیرانه اقلیتی انقلابی می داند خود به خود چنین نتیجه می شود که پیروزی چنین انقلابی ناگزیر می بایست پایه ریزی یک دیکتا توری رادری داشته باشد، البته باید توجه داشت که این دیکتا توری نه دیکتا توری کل طبقه انقلابی یعنی پرولتاریا ، بلکه دیکتا توری گروه کوچکی است که به این حمله دست می زند و در آغاز تحت دیکتا توری یک یا چندین فرد سازمان یافته است. " (27)

در اینک تعریف مارکس از " دیکتا توری پرولتاریا " اعمال قدرت طبقه کارگر بدون " میانجی بیرونی " بوده است را به طور کامل توضیح داده است. (28)

زیر نویس های این بخش :

- 1- مجموعه آثار مارکس و انگلس جلد 27 ص 271 انگلس به عالیجناب جوانی بوویو (1892)
- 2- همانجا جلد دهم ص 137
- 3- نگاه کنید به مقاله : " مارکس ، بلانکی و حاکمیت اکثریت " در اندیشه اجتماعی و سیاسی کارل مارکس: بررسی های انتقادی جلد سوم : " دولت ، سیاست و انقلاب " ص 344
- 4- " سیاست انقلابی کارل مارکس : فعالیت سیاسی مارکس و ارتباط آن با تکوین تئوریش " ص 379 (تز دکترای دانشگاه هاروارد 1974)
- 5- مجموعه آثار مارکس و انگلس جلد 72 ص 451 و 452.

نسبتاً ملایمی با مخالفین نظری خود در اتحادیه داشتند، قدرت عمدتاً در مرکز متمرکز بود. بانابودی این تشکیلات در اثر دوضربه، تفرقه درونی و سرکوب بیرونی و فرصت بسیار محدودی که برای فعالیت سیاسی وجود داشت، " حزب " مارکس و انگلس به گروه غیرمنسجمی تبدیل شد مشتمل بر دوستانی که ساختار یا ایده روشنی از انضباط حزبی نداشتند.

پیدایش انترناسیونال اول در سال 1864 این فرصت را به مارکس و انگلس داد تا بار دیگر به میارزات سیاسی وارد شوند. اما مارکس و انگلس فراکسیون منضبطی در انترناسیونال سازمان ندادند، شاید به این دلیل که آن را ضروری نمی دانستند. آنها می بایست سروری را با قدرت طبیعی ایده های خود به دست می آوردند. آنها در عین حال که تلاش کردند استراتژی مفصلی را برای انترناسیونال تحمیل کنند، هدفشان ایجاد گروهی ایدئولوژیک با انضباطی آهنین چون کمینترن نبود. آثار شایسته باکونین پذیرفته نبود ولی هر نوع سوسیالیسم یا حتی لیبرالیسم را قبول داشتند. در عین حال که کارنامه دمکراتیک انترناسیونال بی عیب و نقص هم نبود، اساسنامه اش قدرت را به اعضاء (که درکنگره ها نمایندگی داشتند) واگذار می کرد و همین سوسیالیستی یا دستگاه حکومتی ریشه داری هم در کار نبود که قدرت را غصب کند.

مارکس و انگلس پس از انحلال انترناسیونال اول نقش مشاوران سیاسی را در احزاب سوسیال دمکرات در حال شکل گیری ایفا می کردند و از دور رهنمود می دادند. از جمله مشغله ذهنی آنها یکی این بود که سیستم درونی دمکراتیکی را حفظ کنند که در آن حزب بتواند به مثابه یک کل بر عناصر رهبری کننده خود کنترل داشته باشد. در این سطح حزب یا در واقع تجلی دمکراتیک آن به مثابه کلی دیده می شود که اجزاء تشکیل دهنده آن (از قبیل اعضاء رهبری) می بایستی از آن تبعیت کنند. مقولات هگلی بار دیگر پیش کشیده می شود. (2) در دوره پیشین آنها با پیش گویی های مرکز مدارانه لاسالی مخالفت می کردند. در این مورد دمکراسی درونی را ابزار نیرومندی برای مقابله با فشارهای سرکوب گرانه جامعه می دانستند. سوسیالیسم به نیروی انسانی متکی به خود نیاز داشت. (3) مارکس و انگلس در جدل با باکونین همان نظری را نمایندگی می کردند که خود آن را نگرش شوالیه مآبانه روسی نسبت به خصلت نمایندگی نهادهای طبقه

کارگر می دانستند. چنین نهادهایی وسیله اصلی تامین مشروعیت در رابطه با طبقه کارگر بود. (4)

روشن است که ساختارهای دمکراتیک مارکس و انگلس ارکان اصلی احزاب طبقه کارگر را تشکیل می دهند. کل می بایست به جزء ارجحیت داشته باشد و این به معنی حاکمیت اکثریت است. تجلی چنین حاکمیتی را معمولاً در خودمختاری

کنگره حزبی می توان دید که اعضاء آن را به شیوه دمکراتیک انتخاب می کنند. در عین حال نگرش احترام به اختلافات

در حزب مادام که این اختلافات یکپارچگی حزب یا هویت اساسی ایدئولوژیک تشکیلات را به خطر نیندازد پذیرفته می شود. در عین حال، مارکس و انگلس توضیح نمی دهند که چنین احترامی چگونه باید نشان داده شود و از آن جا که این اختلافات عمل می کنند نوعی مصلحت اندیشی به تشکیلات رخنه می کند. این قضیه در اقداماتی که علیه باکونین و همدستانش صورت گرفت نمود یافت. آن ها از انترناسیونال اخراج شدند. در این رابطه عدم شناخت درست این مساله که یک فرهنگ مشارکتی را چگونه می توان تقویت کرد تا قوانین دمکراتیک رسمی یک تشکیلات تحکیم یابد نیز در میان بود. (5)

با فاصله گرفتن از " دیکتاتوری پرولتاریا " جهت گشودن بحث مساله حزب، لازم است آنرا در رابطه با دیکتاتوری پرولتاریا مورد

بررسی قرار دهیم. یقین داریم که در مورد ادعای نا بجای کول مبنی بر این که گروه منسجمی از رهبران دیکتاتوری را اعمال می کنند و در این روند انضباط مشترکشان " سانترالیسم دمکراتیک " است، سند و مدرکی ارائه نشده است، همین طور هم گفته نشده است که چنین حزبی شرط ضرور گذار به سوسیالیسم است. اما پیشنهادات مربوط به جایگزینی، یعنی این که حزب قدرت را به دست می گیرد و دیکتاتوری را به نام طبقه کارگر جامعه عمل می پوشاند همگی حذف شده است. (6) پاستلا در خصوص این موضوع نوشته است:

" مارکس و انگلس بر آن نبودند که نقش حزب کارگری را در یک انقلاب پرولتری و دوران گذار پیش بینی کنند. حزب میتواند در دوره گذار دولت تشکیل دهد، اما درباره رابطه این دولت و حزب چیزی گفته نشده است. همین طور هم گفته نشده است که چنین حزبی شرط ضرور گذار به سوسیالیسم است. اما پیشنهادات مربوط به جایگزینی، یعنی این که حزب قدرت را بدست می گیرد و دیکتاتوری را به نام طبقه کارگر جامعه عمل می پوشاند همگی حذف شده است. (7)

دلیل این امر این است که از نظر مارکس طبقه کارگر از حزب که تنها تجلی اتفاقی و محدود آنست مهم تر است. نظر اصلی مارکس پیرامون خود رهائی پرولتاریا با هر شکل دیکتاتوری حزبی در تضاد است. حزب می تواند تلاش کند منافع حقیقی پرولتاری را با آن در میان بگذارد و به سازماندهی طبقه طوری یاری رساند که منافعی تامین شود ولی پیوند هایی که به نفوذ پرولتری آن آسیب رساند را حتی به قیمت نابودی خود هم که باشد از بین ببرد.

در مقابل این نظر، بندر استدلال می آورد که مارکس نمی تواند جایگزینی حزب با طبقه را منتفی بداند زیرا مارکس نتوانسته است مشخص کند که پرولتاریا چگونه می بایست دیکتاتوری خود را کنترل کند. بخشی از استدلال بندر بر این اساس است که در " مانیفست کمونیست " (8) پیرامون تضمین های قانونی که مانع شود دیکتاتوری قدرت را غصب کند اظهار نظری نشده است. بندر به پاسخ مارکس به این ایرادات اهمیت لازم را نمی دهد. مارکس در " جنگ داخلی در فرانسه " در مورد پیش نهادهای سازمانگرانه ای که پیرامون قدرت پرولتری می دهد، به این ایرادات پاسخ داده است.

مساله دیگری که بندر تشخیص می دهد ربطی به " مانیفست " ندارد این حقیقت است که :

" دیکتاتوری پرولتری " دمکراتیک (که تحت کنترل تودها است) لازمه اش نظارت مستقیم پرولتری بر اقتصاد است که علیه هر نوع دیکتاتوری غاصبانه حزبی یا دیکتاتوری غاصبانه دولتی بر پرولتاریا به منزله توازن نیرو عمل کرد دارد. اما در مدل تمرکز از چنین توازن نیرویی در مقابل قدرت دولتی خبری نیست زیرا اقتصاد را هم دولت کنترل می کند. (9)

اما اگر دولت تابع کنترل دمکراتیک باشد، این مساله دیگر غیر قابل حل باقی نمی ماند و فرضی است که در " جنگ داخلی فرانسه " بیان شده است. اگر برخورد با این " مساله " بر مبنای این استدلال باشد که کارگران می بایست ادعای کنترل کامل و مستقیم بر کارگاه های خود را داشته باشند، استدلال بندر به معنی تضعیف ترکیب دمکراتیک مدل مارکس است چرا که طبق این نظر تفوق منافع کارگران هر کارگاه فراتر از منافع عمومی تر آنهاست که مارکس به لطف ساختارهای دمکراتیک بدیهی دانسته است. با وجودیکه انگلس در نوشتن " مانیفست " با مارکس همکاری داشت، بندر هیچ اشاره ای به او نمی کند. بندر برای جبران این غفلت خود بر " آنتی دورینگ " انگلس متمرکز می شود و در آنجا انگلس را ظاهراً به

تناقض گویی زیر متهم می کند: " ادعا می شود که کنترل سیاسی دولت کم کم از بین می رود درحالی که دولت برای کنترل اقتصاد سوسیالیستی می بایست همیشه وجود داشته باشد." (10) اما بندر بین توصیف انگلس از دولت به مثابه ابزار سرکوب قربانیان استثمار اقتصادی و نقش ضروری آن به مثابه سامان گرافتصاد تمایز قائل نمی شود. انقلاب پرولتری به معنی آنست که نقش سرکوبگرانه دولت روبه زوال می گذارد زیرا دیگر در خدمت آن نیست که موقعیت

اقلیتی را به قیمت جان شمار بسیاری از افراد حفظ کند. روشن نیست که چرا بندراین تکوین برنامه ریزی شده را در رابطه با اقتصاد گسترش یافته " دولت" پسا انقلابی بی اهمیت می داند. بندر تلاش دارد در هر فعالیتی که موسسه ای دولتی انجام می دهد سرکوب و قهر ببیند. او تغییر قدرت دولتی را کمی می داند اما یقیناً یک نکته اصلی تجزیه و تحلیل انگلس این بود که " دولت" بسته به این که قدرت را چه کسی و چگونه اعمال می کند می تواند به لحاظ کیفی متفاوت باشد.

کمون پاریس و " دیکتاتوری پرولتاریا "

مساله همچنان مطرح این است که آیا مارکس و انگلس کمون پاریس را شکلی از " دیکتاتوری پرولتاریا" می دانستند یا نه. چانگ معتقد است که انتقادهای مارکس از شورای مرکزی گارد ملی در مورد واگذاری قدرت، ارزیابی مارکس از کمون به مثابه نوعی دیکتاتوری پرولتاریا را تضعیف نمی کند بلکه صرفاً در مورد استراتژی نظامی آن صادق است. باین برداشت که کمون شکل مقدماتی دیکتاتوری پرولتاریا است اما شکل کامل آن با تحکیم قدرت بوجود می آید، مارکس در مراجعه به دیکتاتوری پرولتاریا اشاره ویژه ای به کمون نمی کند و در بحث پیرامون کمون هم مفهوم " دیکتاتوری پرولتاریا" مطرح نمی شود. انگلس ارتباط بین این دورا بعداً و آن هم فقط در مقدمه اش بر " جنگ داخلی در فرانسه " اثر مارکس مطرح می کند. (11) بنابراین، چنین به نظر می رسد که اگر مارکس می خواست مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا را با کمون یکسان بداند، این را اظهار می داشت. این بدان معنا نیست که عناصر معینی از دیکتاتوری پرولتاریا با مدل تحول انقلابی مورد نظر مارکس بی ارتباط است. این عناصر در رابطه با بررسی مارکس

از کارکرد تشکیلاتی کمون در بالا مورد بحث قرار گرفته است. موضع مارکس این است که کمون به مثابه یک کل نشان دهنده شکلی از دیکتاتوری پرولتاریا نیست.

این تفسیر با نظر لوین مبنی بر این که بین نظرات مارکس پیرامون دیکتاتوری پرولتاریا و کمون تفاوت بی چون و چرا وجود دارد در تعارض است. لوین استدلال می کند که مدل دیکتاتوری مرکز مدار و مستبدانه است. او می گوید: "

در دیکتاتوری هیچگونه سازوکاری که خواست نمایندگی را تأیید کند در کار نیست. در این مدل نه اشاره ای به نهادی کردن روندهای دموکراتیک شده است و نه حقوق محدود اپوزیسیون را اعلام کرده اند."

لوین به نبود محدودیت های قانونی بر دیکتاتوری و ماهیت مبهم دشمنی که دیکتاتوری قرار است علیه آن مبارزه کند توجه می دهد، آنجا که می گوید: " آیا همه اپوزیسیون بورژواست یا صرفاً بورژوا تلقی می شود؟ " و اضافه می کند که مارکس بیش از حد به قدرت طبقاتی لجام گسیخته اعتماد دارد زیرا پرولتاریا را دارای اراده ای واحد و همه جا حاضر می داند. لوین پایه تفسیر خود را بر نظریه پردازی " نخستین " مارکس از دولت به مثابه ابزار منافع

طبقاتی و نه منشاء قهرمی گذارد و اضافه می کند که مارکس به خاطر داشتن چنین نظری ضروری نمی داند نگران سوء استفاده پرولتاریا از قدرت دولتی باشد. همین طور هم او به گرایش مارکس به تأیید شکل متمرکز دولت اشاره می کند. (12) با این همه، استدلال لوین را می توان بر اساس دلایلی چند نقد کرد. نخست اینکه مدرکی در دست نیست که نشان دهد مارکس عناصر مربوط به کمون و " دیکتاتوری پرولتاریا" را متضاد می دانسته است. مارکس کمون را به خاطر احتیاط بیش از حدی که داشت نقد می کند، اما هیچ کجا به ساختارهای دموکراتیک آن برخورد منفی ندارد. اگر این ساختارها را با

" دیکتاتوری پرولتاریا" همخوان می دانست چرا اظهار نکرد؟ دوم اینکه از نظر مارکس اگر قرار بود پرولتاریا به طور واقعی حکومت کند، شکل حکومت آن ضرورتاً دموکراتیک می بود، در غیر این صورت اراده پرولتاریا چگونه مشخص می شد؟ مارکس احتمالاً بر این باور بود که این نظریه به اندازه کافی روشن است و به توضیح نظری مداوم نیازی ندارد. نکته سوم به واژه " دیکتاتوری " مربوط می شود. معنای پنهان این اصطلاح طبعاً مارکس را هنگام موضع گیری واداشته است جنبه های سرکوبگرانه قدرت پرولتاریایی را مورد بحث قرار دهد. اما این به معنی آن نیست که فخر و سرکوب هر چند شرط ضرور رژیم کارگری ولی تنها وجه ادامه حیات آن است.

برخلاف نظر چانگ و لوین اگر موردی باشد که بتوان تفاوتی جزئی بین نظرات مارکس پیرامون " دیکتاتوری" و کمون پاریس قائل شد این مورد به اساس و پایه ای مربوط میشود که این تمایز بران استوار است. روبل توضیح زیرارائه داده است :

" پیش فرض تحقق دیکتاتوری پرولتاریا سطح معینی از تکامل مادی و معنوی است، بطوریکه دیگر بازگشت از آن غیر ممکن باشد. به دیگر بیان، اصل سروری پرولتاریا در دولت هرگونه امکان شکست را منتفی می سازد. برای اینکه یک دیکتاتوری شایسته واژه " پرولتری " باشد باید شکل اجتماعی جدیدی را به همراه داشته باشد که آن دیکتاتوری به منظور ایجاد آن بنیاد نهاده شده است. بدین ترتیب وجود دیکتاتوری پرولتاریا را می توان تنها بعداً ثابت کرد. نتیجه این که هر دیکتاتوری سرنگون شده نمی تواند دیکتاتوری اکثریت پرولتری بوده باشد." (13)

ملنار آنجا که این مفهوم را فقط در مورد موقعیتی که پرولتاریا ابزار تولید را مصادره کرده به کار می برد، آن را حتی از این هم محدودتر می کند. (14) بر اساس این تفسیرها کمون نمی توانست ادعا داشته باشد که نوعی دیکتاتوری پرولتاریا است زیرا دوره فرمانروایی آن کوتاه بود و نتوانست نیروهای مولده را به تصرف خود درآورد. دلیل این نظر

مارکس رامیتوان در گزارش سخنرانی او به مناسبت هفتمین سالگرد انترناسیونال اول (24 سپتامبر 1872) دید. در آن جا آمده است:

" کمون نمی توانست نوع جدیدی از دولت طبقاتی را شکل دهد. تنها با نا بودی شرایط موجود ستم و انتقال همه ابزار کار به کارگر مولد و بدین ترتیب جلب همه افراد قوی و یابنیه به کاربری گذران زندگی، پایه حاکمیت ستم طبقاتی از بین برده می شود. اما پیش از تحقق چنین تحولی یک دیکتاتوری پرولتری ضروری است و نخستین شرط آن ارتش پرولتری

است. طبقات کارگرمی بایستی حق رهایی خود را در میدان جنگ به دست آورند" (15)

این جا منظور مارکس این است که موقعیت کمون به مثابه شکلی از دیکتاتوری پرولتاریا به این بستگی دارد که بردشمنان خود در مبارزه ای نظامی که آن ها برانگیخته اند سلطه پیدا کند و موانعی

را از میان بردارد که جلوی اظهار وجود سیاسی آن را می گیرد و این با واگذاری کنترل تولید به طبقه ممکن است.

ظاهراً معیارهای انگلس در مورد این که دیکتاتوری پرولتاریا چه هست و چه نیست از این هم مهمتر است. بدین ترتیب همان طور که دیدیم انگلس این اصطلاح را علاوه بر کمون پاریس در خصوص انقلاب 1789 فرانسه نیز به کار می برد ، با وجودی که می دانیم در آن مقطع زمانی تقریباً پرولتاریایی وجود نداشت علت این بود که اودیکتاتوری را با جمهوری

دمکراتیک بدون این که مشخص کند منظورش از این اصطلاح چیست یکی می دانست. (16) به عقیده ملنار انگلس به این دلیل این اصطلاح را در مورد کمون به کار می برد که باورداشت پایه کمون تنها و تنها برپشتیبانی طبقه کارگر بنا گذاشته شده است. افزون بر این، انگلس به شکل پلانکیستی اکثریت کمون تمکین می کرد: پلانکیست ها طرفداران پرشور " دیکتاتوری پرولتاریا" بودند، گیرم که دیکتاتوری مورد نظر آنها بیش تر دیکتاتوری یک گروه کوچک بود و نه دیکتاتوری یک طبقه. (17) با توجه به این حقیقت که کمون یک جمهوری دمکراتیک بود، کاربرد آن به این صورت با آنچه در بالا بررسی کردیم تناقضی ندارد. با این همه، تفسیر ملنارباتوجه به این حقیقت که انگلس جنبه هایی که ملنار به

آن تاکید دارد را آشکارا به مفهوم " دیکتاتوری پرولتاریا" مرتبط نمی سازد، تضعیف می شود. بنابراین ، احتمالاً در بررسی معنای اولیه ای که انگلس برای این مفهوم قایل است می بایست به مفهوم جمهوری دمکراتیک بیشتر اهمیت داد.

نتیجه گیری

در این نتیجه گیری نخست ضرورت دارد اشاره کنیم که انتقادهایی که در ابتدای مقاله به آن اشاره شد کلاً به مارکس و انگلس وارد نیست. در اندیشه سیاسی مارکس مفهوم دمکراسی همراه با وجه سازمانی آن وجود دارد. این اما آنگونه که در استدلال پیرسن آمده است، قابل تقلیل به الزامات طبقاتی مجرد نیست و نمی توان کارکرد آن را مجزا از زمینه اجتماعی آن در نظر گرفت. از نظر طبقه کارگر دمکراسی ابزاری اساسی در اختیار می گذارد که طبقه با آن می تواند اظهار وجود سیاسی کند. بدون این ابزار پرولتاریا تنها به صورت تجریدی در محدوده مدل های نظریه پردازان باقی می ماند. طبقه در هر سطحی از چارچوب دمکراتیک مارکس حضور دارد. این حضور همان طور که مشاهده کردیم، در اساس بر اصل حاکمیت اکثریت پایه گذاشته شده است. حاکمیت اکثریت منشاء اقتدار طبقه کارگر است ، اما به آن غنا نیز می بخشد. اکثریت سالاری تنها به معنی اساس و پایه نظام پارلمانی نیست و به مثابه اصل مجردی که به خاطر ماهیت عام و محدود خود، ساختارهای سرکوب گر قدرت را به حال خود باقی می گذارد عمل نمی کند، بلکه به تمامی حوزه های فعالیت انسانی که می بایست تحت کنترل آگاهانه و همگانی قرار گیرد گسترش پیدا می کند. افزون بر این ، اکثریت سالاری الزاماتی را به همراه دارد که به این ایده استحکام می بخشد. این الزامات تضمین کننده اظهار وجود اکثریت است. از این رو است که مارکس و انگلس از حق رای عمومی ، آزادی مطبوعات و حق فعالیت سیاسی حمایت می کنند. با این همه، مارکس و انگلس خواهان تقویت ساختارهایی بودند که نابرابری های اجتماعی را به چالش می طلبید و به مبارزه پرولتاریایی می رساند. در این مفهوم برنامه آن ها با برنامه دمکراتیک های لیبرال تفاوت دارد. در چارچوب فکری مارکس، ساختار و اصول طبقاتی و غیر طبقاتی آنچنان درهم تنیده اند که هیچ یک نمی تواند کارکرد مستقل داشته باشد. پرولتاریا نمی تواند روش های دمکراتیک خود را کنار

بگذارد زیرا این ها ابزار اصلی ای هستند که زبان بیان به آن می دهند. همین طور هم اگر بنا باشد با ستم اجتماعی که هر نوع تجلی هدفمند ایده دمکراسی را خنثی می کند، بگونه ای موثر مبارزه شود، بحث پیرامون دمکراسی می بایست همواره بعد طبقاتی را نیز در بر بگیرد. این دو عنصر می بایستی ترکیب شوند تا آن چه تمامیت دمکراتیک نامیده ایم را بوجود آورند، این تمامیت پایه طبقه کارگر را در چارچوبی قرار می دهد که هم به مبارزه اش مشروعیت می بخشد و هم تلاش می کند موثرترین ابزاری را در اختیارش بگذارد که بتواند در هر مرحله ای در روند سیاسی دخالت کند. این دخالت بسته به سطح آگاهی و وجود محدودیت های عینی می بایستی زمینه نقش دمکراسی مستقیم درگسترده ترین شکل ممکن را فراهم سازد. با این همه، در این جهان ناکامل این عنصر محدود می شود، حق نمایندگی داده می شد، اما نقش آن را در هر جا ممکن بود محدود می کردند. بدین ترتیب مارکس و انگلس در پی برخورد با واقعیت عملی ، معیار و ضابطه ها و نوشته های اولیه خود را تکمیل کردند.

از آن پس مارکس (و انگلس به شکل محدودتری) به نظریه پردازان جدی دمکراسی تبدیل شدند. بر اساس این تفسیر روح دمکراتیک زمانه ای که مارکس و انگلس به مثابه تازه کاران سیاسی جذب کردند در جریان رویکرد آنها به کمونیسم کنار گذاشته نشد، بلکه پیوسته به غنای تئوری آنها کمک کرد. آنها تلاش کردند مفهوم دمکراتیک واقعی و عامی تدوین کنند که بتواند نقاط کور لیبرالیسم را در رابطه با نابرابری های اجتماعی - اقتصادی و هویت چند پاره آن (ایده آل با عظمت و به موازات آن عمل کرد کسل کننده) از بین ببرند. دمکراسی را نه سیستم مجردی که می بایست در مقابل حال قرارداد بلکه روندی می دیدند که در آن حوزه های بیش تری از زندگی انسانی به شیوه ای مترقیانه تحت فرمان در می آیند. هدف ها و وسایل در رویارویی با هم آزموده نمی شوند زیرا به گونه ای دیالکتیکی به یکدیگر مربوطند. همان طور که کیت گراهام اشاره کرده است، جامعه خود مختار ثمر بخش کمونیستی آتی در مراحل پیش از پیدایی خود، نیاز به خود حکومتی دارد. (18) این نظر مربوط به دمکراسی به مثابه به حد اکثر رساندن امکانات در وضعیت حال اندیشمندان مدرن بازتاب داده اند. (19)

با این همه ، مسایل هم چندان باقی مانده اند. گاه همانگونه که در رابطه با کمون دیدیم ضرورت برخورد قاطع با دمکراسی و الزاماتی که مبارزه پرولتاریایی انقلابی تحمیل می کرد و این را در رابطه با کمون پاریس مشاهده کردیم که دست کم و به ظاهر با یک دیگر اصطکاک پیدا می کردند. در این جا باید به مساله عامی اشاره کنم که نظریه پردازان دمکرات به رسمیت شناخته اند و آن این که در شرایط اضطراری چه شکل های سیاسی مناسبند؟ مارکس و انگلس ، دست کم، به نوعی متوجه این مساله هستند و برداشت واقع بینانه و حداکثر طلبانه ای از دمکراسی دارند که نوعی زمینه برای حل این مساله را فراهم می سازد. از آنجا که خود فعالیتی پرولتاریا برای پیروزی انقلابی حیاتی است. این امر مانعی در راه احزابی که بالقوه جانشین گزینند، می گذارد. با گذاشتن پایه احزاب در طبقه انقلابی و ایجاد مناسبات دمکراتیک درونی برای آنها، باید با جانشین گزایی مبارزه کرد. افزون بر آن، اقداماتی که بر کیفیت تصمیم گیری پرولتاریایی اثر منفی می گذارد، از قبیل محدود کردن فعالیت سیاسی با تاکید مارکس و انگلس بر طبقه در تضاد است.

همین طور هم می توان استدلال کرد که اکثریت مداری مارکس و انگلس نقش حفاظت دمکراتیک دارد، گیرم که پاره ای از مفسرین به این که اصل حاکمیت اکثریت تاچه حد می تواند زمینه مناسب برای نظریه دمکراسی فراهم کند شک داشته باشند. استدلال آنها این است که حاکمیت اکثریت سرکوب اقلیت را به همراه دارد که

غیرقابل قبول است. دلیل این امر این است که اقلیت ها در جوامع ناهمگون احتمالا نیازها و برداشت های متفاوتی دارند که با نیازها و برداشت های اکثریت متفاوت است. (20) استدلال پاربراین است که اقلیت ها ممکن است نظراتی قوی تر از اکثریت که مانع پیش برد اراده آنها می شوند داشته باشند، این امر را باید با اهمیت دادن بیشتر به عقاید آنها بازتاب داد. (21) کاتینگهام از زاویه متفاوتی نگرانی خود را نشان می دهد. وی میگوید یک اکثریت تثبیت شده احتمالا منفعل می شود و می تواند در وضعیت قرار گیرد که خود را وجه المصالحه نخبگان احساس کند. (22) راه حل هایی که در این رابطه داده می شود اغلب میهمند اما نگرانی هایی که در بین است مشروعیت دارد و همان طور که دیدیم مارکس وانگلس همیشه نسبت به این امور حساس نبوده اند. با این همه، باید گفت که آنها اختلاف را تا حدودی می پذیرند، همان اختلافی که روسو با اصرار بر اراده واحد عمومی نمی پذیرد. این را می توان در امتناع مارکس وانگلس از ارائه آینده ای که در آن جامعه یک پارچه وجود داشته باشد و پذیرش این که اکثریت ونه " کلی اندام وار" می بایست اساس تصمیم گیری دمکراتیک باشد، مشاهده کرد.

مساله دیگری که به این موضوع مربوط است برداشت مارکس وانگلس از قدرت است. آنها غالباً قدرت را نیرویی می دانند که باید در نقطه ای جهت نابودی نظام موجود متمرکز شود. پویش دیگری که در کار است علاقه مارکس وانگلس به

از بین بردن ساختارهای دولتی است که از هر ساختاری بیشتر از دسترس نظارت عمومی دورند، (23) یعنی قوه اجرایی و قضایی. حمله ای که به اصل جدایی قدرت هاشد و طی انقلاب کبیر فرانسه و کمون پاریس در 1871 شدت گرفت به وضوح بر آنها تاثیر گذاشت. بنابراین در عین حال که آنها متوجه ساختارهای سرکوبگرانه ای هستند که بورژوازی به لطف آن حکومت می کند، مدل مشخصی در مقابل آن ندارند. آنها بررسی نمی کنند که چه نهادهایی برای شکل های گوناگون تصمیم گیری مناسب ترند. بدون نوعی چارچوب تنظیم کننده مساله عملی حجم بیش از حد تصمیم گیری ها و امکان این که ساز و کار دمکراتیک رابطه با دنیای خارج را از دست بدهد نیز وجود دارد. دیگر اشکال سرکوب (سیاسی، اجتماعی، جنسی، نژادی و روانی) ممکن است در نبود ساختارهایی که با آن ها مبارزه کنند جایگزین حاکمیت بورژوازی شود. مفهوم دمکراسی مارکس وانگلس به دلیل برخورد نکردن با همه شکل های ستم، ادعاهای عام آنها را به طور کامل پاسخ نداده است. این امر مخصوصاً در رابطه با حذف زنان از حق رای آشکار است. در حالی که لیبرالی چون جی. اس. میل توانست، دست کم، از حق رای پاره ای از زنان حمایت کند، مارکس وانگلس هرگز احساس نکردند در وضعیتشان باشند که از این خواست حتی به عنوان یک هدف دراز مدت پشتیبانی کنند. آنها حتی به محرومیت سیاسی زنان به مثابه یک مساله هرگز اشاره نکردند و آنهایی هم که تلاش کردند این مساله را مطرح کنند، یعنی رادیکال های آمریکایی چون وودهل و کلافلین مورد استهزاء مارکس وانگلس قرار گرفتند.

در این مورد و بسیاری موارد دیگر مارکس وانگلس فرزندان راستین عصر خود بودند و پاره ای از نظراتشان احتمالاً قربانی تکامل تاریخی شد. همانطور ساختاری را که در نوشته های خود مورد حمله قرار میدادند چنین سرنوشتی داشت

پیشروی کند دمکراتیزه کردن در قرن نوزدهم امکانات نظریه پردازان دمکرات را محدود می کرد. در شرایطی که حاکمیت اکثریت هنوز به یک واقعیت تبدیل نشده بود، عادلانه نیست که اندیشمندان را به خاطر اینکه نتوانستند به کنه نارسایی های این اصل پی ببرند نقد کنیم. افزون بر این، مارکس وانگلس تجربه تکان دهنده

استالینیسیم که نسل بعدی سوسیالیست ها را به مسایل مربوط به قدرت سیاسی حساستر کرد را از سرنگرانداده بودند. بادر نظر گرفتن همه این عوامل در خورتوجه است که مارکس وانگلس علیرغم نارسایی هایی هنوز هم می توانند به بحث های مربوط به مفهوم دمکراسی یاری رسانند.

زیرنویس های این بخش :

- 1- مجموعه آثار مارکس وانگلس جلد 24 ص 13
- 2- تئوری انقلاب کارل مارکس جلد سوم : " دیکتاتوری پرولتاریا." اثرهال درپیر.
- 3- نگاه کنید به مقاله : " مارکس وانگلس ومفهوم حزب پرولتری " (1895 - 1846) اثر جی کنلیف (تزدکترای دانشگاه منچستر 1975) ومقاله : " مارکس وانگلس، حزب، اندیشه اجتماعی وسیاسی کارل مارکس : بررسی های انتقادی. جلد سوم : دولت ، سیاست وانقلاب." نشری بیسی و سی . ملکولم - برون (لندن 1990) ومقاله : " نظرات سیاسی مارکس وانگلس" نوشته هانت ومقاله : " مارکس وانگلس ومفهوم حزب " اثر جانسون در مجله سوسیال رجیستر (1967) ومقاله : "مارکسیسم وحزب " اثر جی. مولفیو (لندن 1986) ومقاله: " مفاهیم احزاب وسازمانهای سیاسی طبقه کارگر اثر جیپرستلا (تمپر 1985)
- 4 - نگاه کنید به مجموعه آثار مارکس وانگلس جلد 46 ص 8 (از انگلس به بکر، اول اپریل 1880)
- 5- مجموعه آثار مارکس وانگلس جلد 43 ص 134 (از مارکس به شوایتز، 13 اکتبر 1868)
- 6- همان جا ص 192 (انگلس به مارکس، دسامبر 1868)
- 7- " مفهوم حزب از نظر مارکس وانگلس " ص 240 و 241 اثر ایستلا.
- 8- " تاریخ اندیشه سوسیالیستی " جلد دوم : مارکسیسم وآنارشیسم. 1850 تا 1890. اثر جی. دی. اچ کول ص 117 (لندن 1954)
- 9- " مارکس وانگلس ومفهوم حزب " ص 293 اثر ایستلا
- 10- نگاه کنید به مقاله : " ابهامات مفهوم دیکتاتوری پرولتاریای مارکس" ومقاله " گذار به کمونیسم " اثر اف. ال. بندر در مجله " اندیشه اجتماعی وسیاسی کارل مارکس: بررسی های انتقادی . جلد سوم و" دولت ، سیاست وانقلاب " انتشارات یسوپ ومالکولم بران. ص 366 و 367
- 11 - همان جا ص 367
- 12- همان جا ص 369
- 13- تئوری مارکسیستی دولت. اثر اس. اچ. ام. چانک ص 99 و 103 . در مورد نخست اشاره انگلس به کمون پاریس به مثابه شکلی از دیکتاتوری پرولتاریا. نگاه کنید به مجموعه آثار مارکس وانگلس جلد 27 ص 191 . همین طور نگاه کنید به مقاله : " کمون و برداشت مارکس از دیکتاتوری پرولتاریا ونقش حزب " از کتاب : " تصویرهایی از کمون " اثر ام. جانسون . نشر جی. ای. لایت (لندن 1978)
- 14 - " مارکس وانگلس ودمکراسی لیبرال " اثر لوین ص 126-123 نقل قول ها در ص 123 و 124
- 15- " روبل پیرامون کارل مارکس" اثر روبل . نشر جی. او. مالری وکی آگوزین ص. 80 (کمبریج 1981)
- 16- " سیاست اتحاد مارکسیسم 1889-1848" اثر ای. ملنار ص 219 (بوداپست 1967)
- 17- مجموعه آثار مارکس وانگلس جلد 72 ص 634
- 18- همان جا جلد 27 ص 227 (نقد طرح برنامه 1891)
- 19- " سیاست اتحاد مارکسیسم 1889 - 1848 " اثر ملنار
- 20- کارل مارکس : معاصرما" اثر گراهام ص 138
- 21 - " تئوری دمکراتیک وسوسیالیسم " ص 25 تا 28 اثر کاتینگهام.
- 22- " سیاست دمکراتیک وسوسیال دمکراتیک " اثر ماکس آدلر ص 55-54 (پاریس 1970) و ص 71 تا 79 و 120 و " حسابرسی دمکراتیک پادشاهی در بریتانیا" اثر بیتام.

پایان